

سرمقاله

روز دانشجو و یک تجربه مبارزاتی!

.... تحت حاکمیت نظام سرمایه داری وابسته که برخلاف جوامع سرمایه داری متروپل در آن از کوچکترین آزادهای سیاسی و اجتماعی خبری نیست و دیکتاتوری عربان و قهر آمیز طبقه حاکم به عنوان روبنای لاینفک نظام اقتصادی موجود، تحمل وقوع و تداوم کوچکترین مبارزه و حرکت سازمانیافته بر علیه سیستم را ندارد ، مبارزه مخفی اصول کار انقلابی است. با توسل به چنین مبارزه ای است که می توان به تلفیق کار مخفی با کار علنی پرداخت. اساساً مبارزه با جمهوری اسلامی به مثابه دشمن خلق های ایران نمی تواند صرفاً و عمدتاً به صورت علنی صورت بگیرد و باید با همه آن تفکراتی که می کوشند با تقلید از شرایط مبارزه در کشورهای اروپائی (که به هر حال دمکراسی بورژوائی در آنها تا حدی به رسمیت شناخته شده است) مارکسیست ها را به کار علنی دعوت کنند به مبارزه برخاست. باید با اتکا به واقعیات مبارزاتی موجود و تجارب روزمره زندگی خود دانشجویان، به افشاء و مبارزه با کسانی برخاست که چنین جلوه می دهند که در شرایط سلطه خونین وزارت جهنمی اطلاعات در ایران، درج مقاله با نام اصلی در کنار عکس نویسنده در وبلاگها یک "سبک کار کمونیستی" و نشانه ای از "مدرن" بودن و همراهی با زمان می باشد. در حالی که چنین نیست. باید از کسانی که فعالیت با نام اصلی در وبلاگهایی که کاملاً زیر کنترل وزارت اطلاعات می باشند را تشویق و شدیداً به آن ارج می گذارند پرسید که بالاخره دشمن کیست؟ براستی فعالیت قانونی برای انقلابیون کمونیست در کشوری که دولت اش رسماً به هیچ قانونی پای بند نیست و روزی صد بار قوانین پذیرفته شده خودش را هم زیر پا می گذارد و حتی از به بند کشیدن خودی های نظام هم ابایی ندارد، جز کودکی چه معنائی دارد؟ چنین سبک کارهایی نه تنها هیچ سنخیتی با فعالیت کمونیستی ندارد بلکه مبلغین این دیدگاه ها و روشها اگر از مأموران دشمن یعنی از مأموران وزارت جهنمی جمهوری اسلامی نباشند حتما جاده صاف کن شوره زار سرکوب آن می باشند. ... صفحه ۲

در این شماره می خوانید:

- ۴..... هشدار به جنبش انقلابی!
- ۶ نقد برخی دیدگاه های فمینیستی در باره مساله زن! .. ۶
- ۶ چه کسانی از خشونت بر علیه زنان سود می برند؟
- ۹ رقابت امپریالیستها در قطب شمال
- ۱۴..... بمب گذاریهای مکزیک و "جنگ کثیف"!
- ۱۶..... مصاحبه با رفیق محمود خلیلی (قسمت سوم)
- ۲۰ تواب، پدیده ای نوظهور!
- ۲۳ سخنس چند در باره کتاب در جدال با خاموشی

با هر آن چه که در توان داریم. برای آزادی تمامی دانشجویان دستگیر شده که در جریان تعرض وهشیانه رژیم به دانشگاه ها دستگیر شده اند. به با خیزیم!



زندانی سیاسی. به همت توده ها.
آزاد باید گردد!

کشور و همراه شدن این امر با سقوط شوروی و همچنین تشدید بحران در جنبش های کمونیستی در سطح جهان بروز اندیشه های کمونیستی و فعالیت کمونیستی و اساساً "گفتمان مارکسیستی" تا حد زیادی در میان جوانان در ایران به حاشیه رانده شد. اما این واقعیت، یک امر موقتی بود. اکنون سالها پس از این رویدادها و به دنبال "پروژه کلان اصلاحات" جمهوری اسلامی و الزاماتی که این پروژه با خود داشت و سپس شکست اجتناب ناپذیر فریکاری های نهفته در آن پروژه، می بینیم که بذر های اندیشه انقلابی و مارکسیستی دوباره شروع به جوانه زدن کرده است. در پروسه کوتاهی در سالهای اخیر، ما شاهد آن بوده ایم که گرایش به کمونیسم و اندیشه ها و آرمانهای مارکسیستی تا آنجا رشد کرد که برخی از نشریات جمهوری اسلامی وحشت شان را از رشد "شیخ لنین" در دانشگاه های کشور مخفی نمی کردند و حتی از "بی توجهی مدیران فرهنگی" کشور نسبت به رشد کمونیسم زبان به انتقاد گشودند. امروز رشد اندیشه ها و آرمانهای کمونیستی بتدریج چنان وسعتی یافته است که چندی پیش دکتر باقر فرشاد معاون فرهنگی وزارت علوم و تحقیقات و فناوری در سمینار پژوهشی اساتید بسیجی کشور اعتراف نمود که: "شرایط فعلی کشور همانند اوایل انقلاب است در آن زمان سه گروه اسلام گرا، لیبرال و مارکسیست وجود داشتند" او سپس اضافه می کند که "در حال حاضر نیز در فضای دانشجویی ما شاهد تفکرات "چه گواریستی" و "چه جدید هستیم و وارد فضای برخورد نرم شده ایم"

روشن است که نه رشد اندیشه های مارکسیستی می توانست در محدوده مطالعه و تبادل اندیشه باقی بماند و نه دیکتاتوری لجام گسیخته حاکم می توانست برای همیشه روش "مقابله نرم" با اندیشه های مارکسیستی و انقلابی را اتخاذ کند. به خصوص که گرایش به مارکسیسم در میان جوانان و دانشجویان با گرایش به اندیشه های کمونیستهای کبیری چون احمدزاده ها و پویان ها توأم شده و نشریات دانشجویی از شخصیت هایی چون بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، مرضیه احمدی اسکوتی، بیژن جزنی و خسرو گل سرخی می نوشتند و دست اندرکاران امنیتی رژیم اعتراف می کردند که: "آنان که چریکهای فدائی خلق (!) را الگوی خود می خوانند... مسلم است که سازمان دادن درگیری فیزیکی .. را از وظایف خود به شمار" آورند. در چنین روندی ست که ما می بینیم امروز هم هفته نامه "یا لثارات الحسین" که فعالیتهايش با فعالیتهاى نیرو های امنیتی رژیم در هم تنیده است با انتشار مطلبی تحت عنوان "هجوم مار های سمی به دانشگاه تهران" با رو نویسی از روی اطلاعاتی که ساواک شاه، دانشجویانی را که در واقع تنها "جرمشان" گرامیداشت روز دانشجو است به تشکیل "خانه های تیمی" و ... متهم می کند. در این مقاله مقامات امنیتی جمهوری اسلامی با سرهم بندی کردن یک سری اراجیف می کوشند برای کسانی که روز

روز دانشجو و یک تجربه مبارزاتی!



امسال ۱۶ آذر، روز دانشجو در شرایطی در دانشگاه های ایران گرمی داشته شد که نیروهای سرکوب جمهوری اسلامی تعرض وسیعی را به فعالین جنبش دانشجویی سازمان دادند. در جریان این یورش تعداد زیادی از دانشجویان معترض، تحت عنوان دانشجویان چپ و مارکسیست دستگیر و روانه شکنجه گاه های شناخته شده جمهوری اسلامی شدند. وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی پس از اعمال این وحشیگری جهت پرونده سازی بر علیه دانشجویان دستگیر شده، طبق معمول با سر هم بندی کردن یک سری دروغ و کذب محض ادعا نمود که دانشجویان دستگیر شده "با تهیه مواد آتش زا از قبیل کوکتل مولوتف و نارنجک" در تلاش بودند تا دانشگاه ها را به "آشوب" کشانده و بر علیه امنیت کشور اقدام نمایند. همچنین وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی این مرکز دسیسه چینی بر علیه آزادیخواهان و مردم ستمدیده که رسوائی اش شهره عام و خاص است به دنبال دستگیری دانشجویان معترض با صدور بیانیه ای دستگیر شدگان را یک "هسته کمونیستی" که با نیرو های مخالف جمهوری اسلامی در خارج از کشور "مرتبط" بوده اند قلمداد نموده و رسماً اعلام نمود که "تعدادی از بازداشت شدگان به گرایشات مارکسیستی و تلاش برای ایجاد آشوب و تنش در دانشگاه ها اعتراف کرده اند".

بر کسی پوشیده نیست که وقتیکه وزارت اطلاعات از "اعتراف" دانشجویان دستگیر شده سخن می گوید یعنی اولاً دستگیر شدگان در زیر شدید ترین شکنجه ها و اذیت و آزار های ممکن برای اقرار به فعالیتهاى که انجام نداده اند، قرار دارند و ثانياً سربازان گمنام امام زمان یعنی متخصصین شکنجه و آدم کشی این وزارت جنایت و سرکوب آنها را برای نمایشات تهوع آور تلویزیونی تحت فشار گذاشته اند. در قاموس وزارت جهنمی اطلاعات جمهوری اسلامی "اعتراف" مبارز دستگیر شده یعنی آماده سازی افکار عمومی برای شو های تلویزیونی! نمایشات مسخره ای که آنقدر در طول عمر ننگین جمهوری اسلامی در مورد زندانیان سیاسی تکرار شده که نتیجه عمده اش رسوائی دو چندان برگزارکنندگان در افکار عمومی شده است.

رویدادهای اخیر و اعلام رسمی دستگیری تعدادی از کمونیستها در دانشگاه های کشور از یکطرف از رشد غیر قابل انکار افکار و اندیشه های کمونیستی در سطح دانشگاه ها و در میان دانشجویان معترض حکایت می کند. از طرف دیگر این امر نشان می دهد که دست اندرکاران رژیم که ادعای "مقابله نرم" با دانشجویان را داشتند حال مجبور شده اند با آشکاری هر چه بیشتری به آنها دندان نشان دهند و به سلاح همیشگی یعنی به زندان و شکنجه و... متوسل شوند. اما برآستی مگر دوباره در دانشگاه ها چه اتفاقی افتاده است که امسال رژیم جمهوری اسلامی چنین وحشتزده به قلع و قمع دانشجویان پرداخته و دانشگاه ها را به جولانگاه مزدوران آشکار و پنهان خود تبدیل نموده است.

واقعیت این است که پس از سرکوبهای خونین دهه ۶۰ و یک نسل کشی کامل، پس از قتل عامهای سال ۶۷ و عقب نشینی هایی که به سازمانهای سیاسی و جنبش خلق کرد تحمیل شد و از هم پاشیدگی برخی سازمانهای سیاسی و تمرکز بقیه در خارج از

کوچکترین آزادیهای سیاسی و اجتماعی خبری نیست و دیکتاتوری عربان و قهر آمیز طبقه حاکم به عنوان رونمای لاینفک نظام اقتصادی موجود، تحمل وقوع و تداوم کوچکترین مبارزه و حرکت سازمانیافته بر علیه سیستم را ندارد، مبارزه مخفی اصول کار انقلابی است. با توسل به چنین مبارزه ای است که می توان به تلیق کار مخفی با کار علنی پرداخت. اساساً مبارزه با جمهوری اسلامی به مثابه دشمن خلق های ایران نمی تواند صرفاً و عمدتاً به صورت علنی صورت بگیرد و باید با همه آن تفکراتی که می کوشند با تقلید از شرایط مبارزه در کشور های اروپائی (که به هر حال دمکراسی بورژوائی در آنها تا حدی به رسمیت شناخته شده است) مارکسیست ها را به کار علنی دعوت کنند به مبارزه برخاست. باید با اتکا به واقعیات مبارزاتی موجود و تجارب روزمره زندگی خود دانشجویان، به افشاء و مبارزه با کسانی برخاست که چنین جلوه می دهند که در شرایط سلطه خونین وزارت جهنمی اطلاعات در ایران، درج مقاله با نام اصلی در کنار عکس نویسنده در وبلاگها یک "سبک کار کمونیستی" و نشانه ای از "مدرن" بودن و همراهی با زمان می باشد. در حالی که چنین نیست. باید از کسانی که فعالیت با نام اصلی در وبلاگهایی که کاملاً زیر کنترل وزارت اطلاعات می باشند را تشویق و شدیداً به آن ارج می گذارند پرسید که بالاخره دشمن کیست؟ براستی فعالیت قانونی برای انقلابیون کمونیست در کشوری که دولت اش رسماً به هیچ قانونی پای بند نیست و روزی صد بار قوانین پذیرفته شده خودش را هم زیر پا می گذارد و حتی از به بند کشیدن خودی های نظام هم ابایی ندارد، جز کودکی چه معنایی دارد؟ چنین سبک کارهایی نه تنها هیچ سختی با فعالیت کمونیستی ندارد بلکه مبلغین این دیدگاه ها و روشها اگر از مأموران دشمن یعنی از مأموران وزارت جهنمی جمهوری اسلامی نباشند حتما جاده صاف کن شوره زار سرکوب آن می باشند.

تعرض نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی به دانشجویان معترض و چپ و دستگیری تعداد زیادی از فعالین دانشجویی یک بار دیگر نشان داد که دانشجویان تنها در بستر یک فعالیت ضد در صد مخفی است که می توانند دامنه ضربات دشمن را هر چه بیشتر محدود نمایند. دانشجویان کمونیست نیز تنها در بستر یک مبارزه مخفی و دور از چشم سربازان گمنام امام زمان است که امکان می یابند ضمن اشاعه دیدگاه ها و برنامه های خود بذر آگاهی را در سطح هر چه وسیع تری در جامعه پخش نمایند و روابط موجود در میان خود را گسترش داده و آن گاه در چنین چارچوبی از هر امکانی برای فعالیت علنی هم در جهت تحکیم مواضع خود سود بجویند و با گسترش صفوف خود آماده گام بر داشتن بسوی اهداف بزرگ تر گردند. این یکی از درسهای مهمی است که دانشجویان واقعا مبارز و مارکسیست در ایران باید به آن توجه کرده و در عمل به کار گیرند.

دانشجو را گرامی داشته اند، پاپوش درست کرده و پرونده سازی نمایند. آنها در این مطلب مدعی شده اند که: "با توجه به اطلاعات و اسنادی که در خانه های تیمی آنها بدست آمد که کلاسهای آموزش تخریب برگزار کردند تا اعضایشان چگونگی کوکتل مولوتف تولید کنند و همچنین آموزش ترفه های صوتی و استفاده از ابزارهایی مثل تیر و کمان که بتوانند در روز ۱۶ آذر از آنها استفاده کنند"

واقعیت این است که پس از سرکوبهای خونین دهه ۶۰ و یک نسل کشی کامل، پس از قتل عامهای سال ۶۷ و عقب نشینی هایی که به سازمانهای سیاسی و جنبش خلق کرد تحمیل شد و از هم پاشیدگی برخی سازمانهای سیاسی و تمرکز بقیه در خارج از کشور و همراه شدن این امر با سقوط شوروی و همچنین تشدید بحران در جنبش های کمونیستی در سطح جهان، بروز اندیشه های کمونیستی و فعالیت کمونیستی و اساساً "گفتمان مارکسیستی" تا حد زیادی در میان جوانان در ایران به حاشیه رانده شد. اما این واقعیت یک امر موقتی بود. اکنون سالها پس از این رویدادها و به دنبال "پروژه کلان اصلاحات" جمهوری اسلامی و الزاماتی که این پروژه با خود داشت و سپس شکست اجتناب ناپذیر فریبکاری های نهفته در آن پروژه، می بینیم که بذر های اندیشه انقلابی و مارکسیستی دوباره شروع به جوانه زدن کرده است. در پروسه کوتاهی در سالهای اخیر، ما شاهد آن بوده ایم که گرایش به کمونیسم و اندیشه ها و آرمانهای مارکسیستی تا آنجا رشد کرد که برخی از نشریات جمهوری اسلامی وحشت شان را از رشد "شیخ لنین" در دانشگاه های کشور مخفی نمی کردند ... به خصوص که گرایش به مارکسیسم در میان جوانان و دانشجویان با گرایش به اندیشه های کمونیستهای کبیری چون احمدزاده ها و پویان ها توأم شده و نشریات دانشجویی از شخصیت هایی چون بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، مرضیه احمدی اسکونی، یژن جزئی و خسرو گلسرخی می نوشتند و دست اندرکاران امنیتی رژیم اعتراف می کردند که: "آنان که چریکهای فدائی خلق (!) را الگوی خود می خوانند... مسلم است که سازمان دادن درگیری فیزیکی .. را از وظایف خود به شمار" آورند.

همان طور که گفته شد رشد گرایشات مارکسیستی در دانشگاه ها نمی توانست حساسیت مقامات امنیتی رژیم را سبب نشود به خصوص که در آذر ماه سال گذشته این دانشجویان با برافراشتن پرچم های سرخ در روز دانشجو و سر دادن آشکار شعار های چپ صفحه جدیدی در فعالیتهای خود آفریدند و همچنین دانشجویان پلی تکنیک حضور احمدی نژاد در این دانشگاه را وسیله ابراز خشم و نفرت خود از رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی قرار دادند. به همین دلیل هم با اعلام تصمیم برای برگزاری روز دانشجو در ۱۲ آذر ماه امسال در دانشکده فنی دانشگاه تهران از سوی دانشجویان چپ دستگاه امنیتی رژیم یورش خود را آغاز نمود و با دستگیری تعداد زیادی از دانشجویان بار دیگر ماهیت سرکوبگرانه و وحشت خویش از رشد نیروهای انقلابی در دانشگاه ها را به نمایش گذاشت. این دستگیریها به جریان تظاهراتی که از سوی گروه دیگری از دانشجویان معترض در ۱۸ آذر در دانشگاه تهران سازمان داده شده بود نیز گسترش یافت و به این ترتیب دهها دانشجو دستگیر و در تهران به سپاهچال اوین منتقل شدند. هرچند تعرض وحشیانه دستگاه اطلاعاتی رژیم به دانشجویان امر غیر قابل پیش بینی ای نبود اما این واقعیت دردناک و دستگیری ده ها تن از دانشجویان فعال به نوبه خود بار دیگر بر یک تجربه بزرگ مبارزاتی در شرایط حاکمیت نظام بورژوازی وابسته در کشور ما، تاکید می ورزد.

دستگیریهای اخیر که نتیجه منطقی یورش گسترده دیکتاتوری حاکم به جنبش دانشجویی و دانشجویان آزادیخواه و کمونیست می باشد بار دیگر نشان می دهد که این رژیم نمی تواند جز با زبان زور و خشونت با مخالفین خود سخن بگوید و ادعای "مقابله نرم" برخی از دست اندرکاران جمهوری اسلامی جز خرید زمان برای شناسایی عناصر مبارز و تعرض حتمی به آنان و پیدا کردن فرصت مناسب برای سرکوب قطعی معنایی نداشته و نمی توانست داشته باشد. از رژیمی که به بهانه مبارزه با ارادل و اوپاش اما در واقع جهت ایجاد فضای رعب و وحشت در جامعه شنیع ترین صحنه های ددمنشی ارادل و اوپاش نیروی انتظامی خود را در رسانه هایش به نمایش می گذارد چگونه می توان انتظار داشت که در مقابل رشد گرایشات مارکسیستی یعنی تفکرات و جریاناتی که بطور طبیعی باید خواهان نابودی نظام سرمایه داری و رژیم های دیکتاتوری نظیر او باشند سکوت نماید؟ در کشوری که به دلیل شرایط ویژه اش هر مبارزه انقلابی خیلی زود رادیکالیزه می شود چگونه می توان انتظار داشت که قدرت سرکوب حکومتی در مقابل رشد کمونیسم و آزادیخواهی سکوت کند؟ این یکی از آن واقعیات مبارزاتی ای می باشد که باید از سوی دانشجویان مبارز و مارکسیست مورد توجه قرار گیرد. این تجربه پیش از هر چیز نشان می دهد که در شرایط سلطه سر نیزه در شرایط استبداد یک مشت جنایتکار که زبان می برند و مخالفین را با تیغ چاقو به قتل می رسانند هر گونه دل بستن به مبارزه صرف علنی و فعالیت قانونی جز آماده کردن قربانیان جدید برای شکار شدن توسط جلادان حاکم نتیجه ای ندارد. در چنین کشوری یعنی تحت حاکمیت نظام سرمایه داری وابسته که برخلاف جوامع سرمایه داری مترویل در آن از

هشدار به جنبش انقلابی!

(در مورد تلاش های ضد انقلابی اخیر جمهوری اسلامی در خارج کشور)

دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی در شرایطی بار دیگر به یاد تماس و گفتگو با مخالفین و ایرانیان خارج کشور، صرف نظر از عقاید و فعالیت های سیاسی آنان افتاده که بخوبی می داند که قدرتهای امپریالیستی نیز در چارچوب فضای جنگی کنونی بطور وسیعی از طرق مختلف (از تماس های مستقیم و اختصاص کمک مالی به سازمانها و نیروها گرفته تا راه انداختن و تغذیه مالی پروژه های مختلف فرهنگی و سیاسی و رسانه ای) در میان افراد و نیروهای سیاسی تبعیدی فعالیت کرده و به تماس گرفتن و کار در میان آنها پرداخته اند. تلاش مزدوران جمهوری اسلامی برای ایجاد دیالوگ و گفتگو و پیشنهاد "کمک" و "همکاری" به نیروهای خارج کشور در ضمن هدف ختنی سازی اقدامات مشابه قدرت های امپریالیستی در تماس با نیروهای ایرانی را نیز تعقیب نموده و یکی دیگر از اهداف دستگاه جاسوسی جمهوری اسلامی در تلاشهای اخیر است.

هم "ناز" شود و آنها به داخل ساند تا با جمهوری اسلامی "گفتگو" کنند!

و بالاخره این که مامورین اطلاعاتی جمهوری اسلامی با تشکر از مخاطبین خود برای صرف وقت برای گفتگو، از تجربه موفق سیاست شان در "آمریکا" دم می زنند و اظهار امیدواری می کنند که بتوانند در مورد ایرانیان "اروپا" هم این تجربه را پیاده کنند. آنها حتی شماره تلفن هائی هم برای تماس می دهند و برای تداوم این "گفتگو ها" اظهار "امیدواری" می کنند.

مطالب طرح شده در فوق را تنها باید به مثابه نمونه هایی از برخوردها و اظهارات مامورین وزارت اطلاعات در رابطه با پیشبرد سیاست جدید جمهوری اسلامی برای جلب نظر ایرانیان خارج از کشور و تحریک احساسات ملی آنها به نفع خود در نظر گرفت. روشن است که پلیس سیاسی حکومت بسته به شرایط و تجزیه تحلیل های خود می تواند در هر موقعیتی به تاکتیک های ساده و یا پیچیده تری برای پیشبرد اهداف ضد انقلابی رژیم و طبقه حاکم دست یازد. البته اگر صرف واقعیت تلاش های عوام فریبانه ضد انقلابی جمهوری اسلامی برای نفوذ در بین مخالفین و ایرانیان تبعیدی باشد تجربه سالها حکومت ضد خلقی جمهوری اسلامی در دوره های مختلف نشان داده که این رژیم وحشی و جنایت پیشه در تمام طول حاکمیت سیاه خود در حالی که یک

لحظه از سرکوب قهر آمیز هر گونه مخالفتی در داخل و خارج کشور بر علیه نظام حاکم دست نکشیده، در حالی که برای سرکوب جنبش توده ها، بساط دارو شکنجه و زندان و ترورش را در سر هر کوی و برزن و حتی در ماورای مرزهای خود گسترده، در همان حال همواره سیاست فریب و ریاکاری را نیز به

در ماه های اخیر رژیم جمهوری اسلامی بر ابعاد تلاشهای ضد خلقی خویش به منظور گسترش نفوذ در جامعه تبعیدیان ایرانی و بویژه تشکلهای و انجمنهای دموکراتیک و فعال در خارج کشور افزوده است. بر طبق اطلاعات موثق، بخش مستقر در خارج کشور "سربازان گمنام امام زمان" و یا همان سازمان ددمنش اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی ضمن تماس مستقیم با نهادها و سازمانهای فعال جوامع ایرانی در اروپا و آمریکا با بیشرمی تمام خواهان "گفتگو" و "بررسی همکاری" با این نهادها برای سازماندهی "تمامی ایرانیان خارج کشور" در راستای منافع "ملی" شده و در پیشبرد این خط به آنها حتی پیشنهاد "کمک مالی" هم کرده است. (۱) این تلاش های مذبحخانه هم در شرایطی صورت می گیرد که آن "سربازان گمنام امام زمان" یا ماموران وزارت اطلاعات خود بخوبی میدانند که اصولاً صرف وجود میلیونها تبعیدی ایرانی در خارج کشور- که توسط دستگاه وقیح تبلیغاتی حکومت، "ضد انقلاب" خوانده می شوند- قبل از هر چیز، محصول قریب به سه دهه حاکمیت دیکتاتوری عنان گسیخته رژیم جمهوری اسلامی و جنایات وصف ناپذیر و خونبار این رژیم در استثمار و سرکوب وحشیانه کارگران و زحمتکشانشان، زنان، جوانان و خلقهای تحت ستم ما بوده است.

برای اطلاع افکار عمومی از ترفند ها و تاکتیکهای جمهوری اسلامی برای پیشبرد سیاست ضد انقلابی اخیر خود به منظور اغوا و راغب ساختن ایرانیان خارج کشور برای همکاری با رژیم در اینجا برخی از شیوه های برخورد و "استدلال" های مامورین جنایتکار ساواما، تا آنجا که به ما اطلاع داده شده است را یاد آور می شویم.

در تماس های اخیر، مأمورین وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی که خود را اغلب با یک اسم ساختگی برای نمونه "اسلامی!!" معرفی می کنند، صراحتاً مطرح می سازند که از "سفارت جمهوری اسلامی" تماس می گیرند و در طی صحبت هایشان هزار بار قسم می خورند که دلیل کوشش آنها برای ایجاد و گسترش تماس با ایرانیان خارج کشور تنها و تنها مساله منافع "ملی" و گویایین واقعیت است که تمامی تبعیدیان خارج کشور برغم "هر گونه تفاوت فکری و سیاسی و دینی ..."، "ایرانی" و عاشق

در این دیالوگ همچنین با صراحت مطرح می گردد که آنها اصلاً "مساله ای" ندارند که نهاد های ایرانی و ایرانیان خارج کشور حتی در "جلوی سفارت" رژیم تظاهرات ضد حکومتی بگذارند و "شعارهای مرگ بر جمهوری اسلامی" سر بدهند اما بهتر است که بعد از این تظاهرات درب سفارت

امید به کاهش فشار بر خود برای این رژیم سرکوبگر و فاسد، در افکار عمومی بین المللی مشروعیت کسب کنند. از آنجا که نیروهای ایرانی را نیز تعقیب نموده و یکی دیگر از اهداف دستگاه جاسوسی جمهوری اسلامی در تلاشهای اخیر ست.

با توجه به این واقعیت است که ایرانیان خارج کشور و بویژه نیروهای مبارز و انقلابی باید بدون هیچ گونه مصلحت طلبی های غیر انقلابی تلاشهای ضد انقلابی اخیر جمهوری اسلامی و سربازان گمنام امام زمان این رژیم در خارج کشور را افشا نمایند. و از هر گونه تماس با سفیران جنایت و کشتار خود داری نمایند. رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی، در شرایطی از "گفتگو" و مذاکره و "همکاری" با مخالفین و تبعیدیان در خارج از کشور دم می زند که درست در همان زمان با سرکوب و وحشیانه کارگران و زنان و دانشجویان، با اعدام های بیرحمانه مخالفان زیر نام ارادل و اوباش با شکنجه وحشیانه زندانیان سیاسی و به خاک و خون کشیدن مطالبات برحق توده های به پا خاسته، نشان داده که همچون ۲۸ سال گذشته با سلاحی جز قهر عربان



جمهوری اسلامی. رژیم سرکوب و اعدام!

با مردم و با مبارزین و مخالفین سخن نمی گوید. این رژیم معنای مذاکره و گفتگو و دیالوگ را بارها بارها با ترور طرف مذاکره نشان داده است. اگر معیار پراتیک است، همین واقعیات ساده نشان می دهد که جمهوری اسلامی، بر خلاف ادعاهای مامورین دستگاه های اطلاعاتی اش، در برخورد با توده های تحت ستم و مبارزین و انقلابیون، دچار هیچ تغییر و تحولی نشده؛ برعکس این رژیم خون و جنایت درست به دلیل مصالح داخلی و خارجی امروزین خود می باشد که بار دیگر پرچم گفتگو و دیالوگ با مخالفین رابرافراشته تا با فریب توده ها و منحرف کردن انرژی انقلابی آنها، موقعیت خویش برای تشدید سرکوب توده ها را مستحکم تر سازد. تجربه فوق یکبار دیگر بر این حقیقت مبارزاتی تاکید می کند که در شرایط کنونی صحیح ترین و اصولی ترین شعار ی که در راستای منافع کارگران و خلقهای تحت ستم ایران باید در جهت تبلیغ و تحقق آن در میان توده ها تلاش نمود همانا "مرگ بر جنگ امپریالیستی، نابود باد جمهوری اسلامی، زنده باد انقلاب!" می باشد.

بخش اعظم ایرانیان خارج کشور، از فعالین سیاسی مبارز و کمونیست گرفته تا روشنفکران، زنان، جوانان، فعالین حقوق برحق ملت های تحت ستم و یا حتی تمامی کسانی که به خاطر شرایط اقتصادی- اجتماعی جهانی جامعه تحت سلطه ما مجبور به ترک ایران و سکونت در غربت شده اند، در حقیقت دشمنان این رژیم سرکوبگر و نظام استعمارگر حاکم می باشند و همین ها هستند که در سه دهه اخیر در حمایت از جنبش انقلابی مردم ما بر علیه جمهوری اسلامی صدای حق طلبانه مردم ما را در افکار عمومی منعکس ساخته و نقش مهمی در افشای جنایات جمهوری اسلامی ایفا کرده اند. تلاش برای انحراف مبارزات آنها در جهت حمایت از جمهوری اسلامی در چنین شرایطی از اهمیت دو چندانی برخوردار شده است.

دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی در شرایطی بار دیگر به یاد تماس و گفتگو با مخالفین و ایرانیان خارج کشور، صرف نظر از عقاید و فعالیت های سیاسی آنان افتاده که بخوبی می داند که قدرتهای امپریالیستی نیز در چارچوب فضای جنگی کنونی بطور وسیعی از طرق مختلف (از تماس های مستقیم و اختصاص کمک مالی به سازمانها و نیروها گرفته تا راه انداختن و تغذیه مالی پروژه های مختلف فرهنگی و سیاسی و رسانه ای) در میان افراد و نیروهای سیاسی تبعیدی فعالیت کرده و به تماس گرفتن و کار در میان آنها پرداخته اند. تلاش مزدوران جمهوری اسلامی برای ایجاد دیالوگ و گفتگو و پیشنهاد "کمک" و "همکاری" به نیروهای خارج کشور در ضمن هدف خنثی سازی اقدامات مشابه قدرت های امپریالیستی در تماس با

همان درجه به کار گرفته است. تا جایی که حتی در مقاطع مختلف شاهد بوده ایم که سران حکومت گاه و بیگاه همچون گرگی که لباس میش را پوشیده، پرچم مذاکره و دیالوگ و گفتگو را بلند کرده اند؛ آن هم در حالی که درست در همان لحظه در حال پیاده کردن نقشه شوم جدیدی بر علیه توده های تحت ستم و مبارزین و انقلابیون و مخالفین خویش بوده اند. در تاکید بر روی این واقعیت اشاره به مواردی نظیر ترور وحشیانه رهبران حزب دمکرات در وین آن هم در سر میز مذاکره، جنایت فراموش نشدنی میکونوس؛ پریدن گلولی مخالفین در شرایطی که به آنها وعده های سر خرمن بازگشت و عفو و ... می داده اند و ... خالی از فایده نیست.

اما سوال اصلی ای که در ارتباط با برخورد های اخیر جمهوری اسلامی به وجود می آید عبارت از این است که چرا جمهوری اسلامی یکبار دیگر به صرافت برقراری "دیالوگ" و "گفتگو" و "همکاری" با نیروها و افراد و جریاناتی افتاده که در همه جا پیشرفته از آنها به عنوان "معاند" و "ضد انقلاب" و "عوامل بیگانه" و "جاسوس" و ... نام می برد؟

برای یافتن پاسخ این سوال باید به شرایط بحرانی ای توجه نمود که جمهوری اسلامی در آن قرار گرفته است. واقعیت این است که سران جمهوری اسلامی برغم آن که توسط امپریالیستها و در جریان سرکوب انقلاب ضد امپریالیستی سال ۵۶-۵۷ بر سر کار آمدند و برغم این که ۲۸ سال عمر حکومت خود را صرف سرکوب وحشیانه جنبش آزادیخواهانه توده های تحت ستم و خدمتگزاری به منافع امپریالیستها در ایران و منطقه کرده اند، در شرایط افزایش تهدیدهای جنگی امپریالیسم آمریکا در مورد ایران و احتمال وقوع این حمله و سرنوشتی رژیمشان، شدیداً به وحشت افتاده اند. آنها سرنوشت دو رژیم مزدور طالبان و صدام حسین را در همسایگی خویش دیده و فهمیده اند که اگر در جریان کشاکشهای اخیر آمریکا و سایر جهانخواران بین المللی بر سر کسب بازارهای بیشتر، تاریخ مصرف رژیم آنها نیز همچون دو مورد فوق از نظر اربابان به پایان رسیده باشد، سرنوشتی جز سقوط در انتظار آنان نیست. در چنین اوضاع و احوالی ست که مقامات حکومت نیز به دست و پا افتاده اند و می کوشند تا با دست یازیدن به هر حربه فریبکارانه ای توده های تحت ستم در داخل و ایرانیان مقیم خارج کشور را در زیر پرچم دفاع از "ایران" و "منافع ملی" (بخوان دفاع از منافع سرمایه داران زانو صفت و آخوندهای حاکم) سازماندهی کرده؛ از احساسات عمیق ضد جنگی و ضد امپریالیستی آنها سو استفاده نموده و با

مرگ بر جنگ امپریالیستی! نابود باد جمهوری اسلامی! زنده باد انقلاب!

اتحاد زنان آزادیخواه: در باره مسأله زن!

توضیح پیام فدایی: آن چه که در زیر می آید متن دوسخترانی در ارتباط با مسأله زنان می باشد که در تاریخ ۹ دسامبر ۲۰۰۷ در اتاق پلناکی "اتحاد زنان آزادیخواه" ایراد شد.
etehtadezan@yahoo.com

نقد برخی دیدگاه های فمینیستی

در رابطه با خشونت علیه زنان! سهیلا دهماسی

همانطور که میدانید عنوان سخترانی من نقد برخی دیدگاه های فمینیستی در رابطه با خشونت علیه زنان است. در نتیجه فکر می کنم که در ابتدا لازم است خیلی کوتاه در مورد دیدگاه فمینیستی به طور کلی توضیحی بدهم. چون در جنبش زنان در ایران نیز این موضوع کمتر مورد نقد قرار گرفته و حتی دیده شده که بعضی ها آنقدر از ماهیت فمینیسم بی اطلاع هستند که فکر می کنند فمینیسم یک لغت خارجی برای جنبش زنان است. امروز هم کسانی پیدا شده اند (از میان فمینیست های ایرانی) که آگاهانه سعی می کنند فمینیسم را به عنوان یک دانش که گویا زنان باید به آن مجهز شوند، جا می زنند. البته چنین چیزی را تنها با تحریف تاریخ و زیر پا گذاشتن همه مبارزات تاریخی ای که مثلاً زنان در غرب تحت رهبری و تلاش های بیدریغ کمونیست هانی چون کلارا زکین، رزا لوکزامبورگ، کولنتای و غیره بر علیه فمینیسم و همه اندیشه های بورژوازی نسبت به موضوع زن انجام داده اند، شاید بشود به خورد زنان مسنول و مبارز داد.

سخنم را از موضوع اصلی ستم بر زن شروع میکنم، یعنی ستم خاصی که در جوامع طبقاتی به زنان- صرفنظر از این که به کدام طبقه تعلق دارند و صرفاً به خاطر این که زن هستند- وارد می شود. در حالی که مردها چنین ستمی را متحمل نمی شوند. از این ستم به عنوان ستم جنسی یاد می کنیم. عامل چنین ستمی به زنان چه کسانی هستند؟ پاسخ فمینیست ها به این سوال خیلی ساده است: مردها.

اما مارکسیست ها جواب دیگری به این سوال می دهند. اتفاقاً درست در پاسخ به چنین سوالی است که فمینیسم و مارکسیسم در اساس در مقابل هم قرار می گیرند. در نگاه اول و در برخوردی که فقط به ظواهر امور توجه می کند، دلیل وجود ستم در جامعه خود مردها هستند. مثلاً می توان به کنج بسیاری از خانه ها رجوع کرد و دید که در جایی که قرار است محل امن و پر مهر و محبتی برای همه افراد آن به طور مساوی باشد، از جانب مردهای خانواده، گاه چنان ظلم و بی عدالتی ای علیه زنان روا داشته می شود که خانه را هم مثل جامعه و مدرسه و کوچه و خیابان برای بسیاری از زنان ناامن کرده است. این موضوع به خصوص در مورد زنان طبقات کارگر و زحمتکش صادق است. این زنان زحمتکش علاوه بر اینکه مثل مردهایشان از استثمار و ستم طبقاتی رنج می برند، در خانه نیز تنها به دلیل زن بودنشان هدف انواع رفتارهای زورگویانه قرار میگیرند. همچنین فکر نمی کنم هیچ زنی در این اتاق پیدا شود که به نوعی بی عدالتی ای را به جرم زن بودن خود از طرف جامعه و یا مشخصاً از طرف مردی، اگر نه در خانواده، حداقل در اجتماع تجربه نکرده باشد. اگر به جامعه ایران نگاهی بیاندازیم ستم مضاعف بر زنان را در ابعادی بسیار گسترده و با

شدت هر چه بیشتری مشاهده می کنیم و می بینیم که بقیه در صفحه ۷

چه کسانی از خشونت بر علیه زنان

سود می برند؟ سارا نیکو

ماه هاست که رژیم جمهوری اسلامی که جنایتکاری با نامش عجیب است، نیرو های انتظامی خود را تحت نام حفاظت از "امنیت اخلاقی" در هر کوی و برزنی مستقر کرده و این ارادل جنایتکار با ضرب و شتم و دستگیری های گسترده و سراسری، برای مردم ما جهنمی وحشتناکتر از همیشه را بوجود آورده اند. ابعاد این توحش در مورد زنان تا حدی بود که دادستان تهران گستاخانه زنان را در صورت عدم رعایت "پوشش اسلامی" به ۵ سال تبعید تهدید کرد. هدف اصلی رژیم از همه این سرکوب ها چیزی جز تشدید جو اختناق و فشار برکل جامعه جهت حفظ سلطه شوم خود نمی باشد.

هنوز پرونده قتل زهرا کاظمی، زنی که تنها به جرم گرفتن عکس از گروهی از خانواده های زندانیان سیاسی در مقابل سیاه چال اوین به شکلی وحشیانه در زیر ضربات چکمه های نیرو های سرکوبگر جمهوری اسلامی جان سپرد، بسته نشده که ما شاهد قتل زهرا بنی یعقوب(بنی عامری) هستیم، زهرا پزشکیان جوان ۲۷ ساله ای که در محله خاوران در جنوب تهران بزرگ شده بود در بیستم مهر ماه امسال در پارک مردم روبروی دانشگاه بوعلی سینای همدان به جرم رعایت نکردن "امنیت اخلاقی" هنگامی که با نامزد خود قدم می زده، توسط مزدوران "امر به معروف و نهی از منکر" بازداشت میشود و بعد از ۴۸ ساعت ادعا می کنند که خود را حلق آویز کرده است و خبر این جنایت آشکار را به پدرش که برای گذاشتن وثیقه و آزادی وی آمده بود می دهند.

قتل این دختر جوان با همه دردناکی اش بار دیگر نشان داد که میتوان متعلق به خانواده ای مذهبی بود، میتوان با امکاناتی که آن خانواده در حد توان دارد تحصیلات عالی داشت، میتوان جزو دانشجویان تیز هوش بود، میتوان هرگز در مسائل سیاسی دخالت نکرد و فقط یک شهروند معمولی بود ولی هیچکدام از این مسائل نمی تواند ترا از گزند مرگ زودرس در جمهوری اسلامی مصون نگه دارد. در یک کلام، نمی توان در سیستم جمهوری اسلامی امنیت داشت. نمی توان زن بود و در جمهوری اسلامی از ستم بر زن رنج نبرد.

در این جا از خود می پرسیم برآستی تغییر یا لغو کدام بند از قوانین زن سنیز جمهوری اسلامی میتواندست جلوی مرگ این دختر جوان تحصیل کرده را گرفته باشد؟ برآستی این جانیان با اتکا بر کدام بند از همین قوانین موجود، زندگی یک خانواده را این چنین زیر و رو کردند؟ آیا این جانیان به هیچ قانونی پایبندند؟ مگر این جانیان به موازین حقوق بشر پایبندند که حال ساده اندیشانی آنها را به قطعنامه های سازمانهای مدافع حقوق بشر رجوع میدهند؟

بقیه در صفحه ۱۰

نقد برخی دیدگاه های فمینیستی...



بسیاری از زنان با سرنوشت‌های غم‌انگیز و غیرانسانی ای مواجه می‌شوند که به رویدادهای هر روزه کشور ما تبدیل شده‌اند. علاوه بر همه ستم‌های شدید طبقاتی، آنها از طرف رژیم حاکم به دلیل قوانین زن‌ستیز و مجازات‌های قرون وسطایی اش و تبلیغاتی که بر علیه آنها وسیعاً اشاعه یافته و آنها را مورد توهین و تحقیر قرار می‌دهد به طور روزمره مورد ظلم قرار دارند. اینها تازه علاوه بر مقررات و اعمال جنایتکارانه ای است که در کوچه و خیابان توسط چماقداران رژیم علیه زنان پیاده می‌شود. در چنین رابطه ای حتی اگر کسی سطحی ترین نگاه‌ها را هم به مسأله ستم جنسی داشته باشد نمی‌تواند صرفاً آینه ستم را با "وجود جنس نر" یعنی مردها توضیح دهد. چون اتفاقاً علاوه بر این که زنان مرتجع اسلامی در میان مقامات کشوری صاحب رأی و نظر هستند بلکه بسیاری از عاملین اجرایی چنان ستم‌هایی بر علیه زنان تحت ستم در جامعه ایران، خود زنان وابسته به حکومت می‌باشند که گاه در اجرای مقررات ارتجاعی و ظالمانه جمهوری اسلامی علیه زنان تحت ستم جامعه غلیظ تر و خشن تر از مردهای هم طبقه ایشان رفتار می‌کنند.

وقتی با چنین واقعیت‌هایی مواجه می‌شویم، می‌بینیم که جواب این سوال که عامل اصلی ستم جنسی بر زنان چه کسانی هستند برخلاف آنچه فمینیست‌ها جلوه می‌دهند چندان هم ساده نیست؛ و به راحتی نمی‌شود گفت "مردها" و گریبان خود را رها کرد.

من مایل‌م روی این موضوع تأکید کنم که اساساً نوع بررسی‌ها و نتیجه‌گیری‌های ما از مسایل اجتماعی و راه‌حلا و وظایفی که در پیش روی خودمان قرار می‌دهیم و درست و یا نادرست بودن آنها، همگی بستگی به این دارد که دنیا را با چه دیدگاه و جهان بینی ای نگاه می‌کنیم. تفکری که به اسم فمینیسم شناخته شده، چه از نوع لیبرال آن باشد و چه آنچه به اسم سوشیال فمینیسم مشهور شده و یا در ترم جدید به اصطلاح مارکسیسم فمینیسم، ستم بر زن را از دریچه تئوری پدرسالاری که در آن مرد عامل اصلی ستم بر زن شمرده می‌شود نگاه می‌کند. یعنی موقعیت فرودستی زنان در

جامعه را با سلطه مردها بدون توجه به تعلق طبقاتی آنها بیان می‌کند، و یا آن را با خشونت‌هایی که گویا در مردها ذاتی است تشریح می‌کند. درحالی که پدرسالاری یا مردسالاری خود محصول جوامع طبقاتی است و این جوامع با سیستم‌های استعمارگرانه و ستمگر خود اساساً به مردسالاری نیاز داشته و آن را حفظ و تقویت می‌نمایند. در جامعه طبقاتی کنونی که سرمایه داری حاکم است، سرمایه داران بیشترین نفع را از مردسالاری و ستم بر زنان می‌برند. فقط به عنوان یک نمونه صنعت پر سود پورنوگرافی را در نظر بگیرید. درست با تحقیر زنان و کالا کردن جسم و روح او در این سیستم است که چنین به اصطلاح صناعی در جوامع براه افتاده است.

مردسالاری و فرهنگی که آن را توجیه می‌کند، قرن‌ها در جوامع طبقاتی بازسازی شده است. طبق قوانین و رسومات مبتنی بر این فرهنگ ارتجاعی است که از یک طرف مردها خودشان را برتر و مالک زن می‌دانند و از طرف دیگر زنان نیز خود را ضعیف می‌دانند و فکر می‌کنند که گویا طبیعی است که انسان درجه دو تلقی شوند. این فرهنگ ارتجاعی که با مذهب نیز در آمیخته است، شدیداً در اعماق جامعه استثمار شده ما ریشه دوانده است و ۲۸ سال است که رژیم جمهوری اسلامی با اعمال انواع سیاست‌های زن‌ستیزانه در جهت گسترش و تقویت آن تلاش می‌کند.

بنابراین آنجا که فمینیست‌ها پروسه پیچیده ستم مضاعف بر زنان در جامعه سرمایه داری را به مقوله یک بعدی "رفتار مردانه" تبدیل میکنند، مارکسیست‌ها توضیح می‌دهند که به اصطلاح رفتار مردانه یا به زبان دیگر ستم مرد بر زن خود حاصل جوامع طبقاتی است و اگر قرار است چنین ستمی واقعاً از بین برود باید با علت در افتاد و نه با معلول. یعنی باید اساس مبارزه خود را بر علیه سیستم طبقاتی کنونی یعنی سرمایه داری متمرکز کنیم و نه بر علیه مردها و مبارزه برای رهایی زنان را در این مسیر پیش ببریم. با این مقدمه فکر می‌کنم با روشنی بیشتری بشود نظر فمینیست‌ها را در مورد خشونت‌هایی که در جامعه بر علیه زنان صورت می‌گیرد، به نقد کشید.

یکی از نظرات فمینیستی که دلایل خشونت علیه زن را از دیدگاه خود توضیح می‌دهد مربوط به نظرات فمینیستی به نام "سوزان براون میلر" است که کتابی را به نام *Against Our Will* (برخلاف خواست ما) در سال ۱۹۷۵ نوشته. این کتاب مورد تبلیغ برخی فمینیست‌های ایرانی قرار دارد که مدعی‌اند موضوع فوق در آن به خوبی تشریح شده، کاری که گویا کمونیست‌ها انجام نداده‌اند و باید از این کتاب بیاموزند!!

در هر حال براون میلر در صفحه ۱۴ و ۱۵ این کتاب، چکیده نظر خود را اینطور بیان می‌کند: Man's discovery that his genitalia could serve as a weapon to generate fear is one of the most important discoveries of prehistoric times, along with the use of fire and the first crude stone axe. ... which all men keep all women in a state of fear.

یعنی در دوران ماقبل تاریخ همراه با کشف آتش و اختراع اولین تبر سنگی، مرد کشف کرد که می‌تواند از خصوصیات و توانایی فیزیکی اش برای تجاوز به زن استفاده کند. و این کشف

تجاوز به عنوان سلاحی برای ایجاد وحشت در همه زنان، یکی از مهمترین کشفیات مرد در دوران ماقبل تاریخ است. این نظر براون میلر که معلوم نیست از کدام تحقیق نتیجه‌گیری شده، با آنچه که ما از مارکسیسم در مورد تاریخ تکامل انسان آموخته ایم مغایرت دارد.

همانطور که می‌دانید، مارکس و انگلس با اتکاء به همه علوم و تحقیقات و نظریات اقتصادی و اجتماعی که تا زمان خود در تاریخ بشریت وجود داشت، قانونمندی‌های حاکم بر تاریخ جوامع بشری را کشف کردند. آنها ثابت کردند که نه فقط انسان خود محصول کار است بلکه انسانها در جریان زندگی برای تأمین معاش‌شان به تکامل ابزار تولید پرداخته و بر مبنای آن در هر دوره ای مناسبات اقتصادی و اجتماعی خاصی را در بین خود بوجود آورده‌اند؛ و بر اساس این مناسبات، آداب و رسوم، افکار و فرهنگ و غیره نیز در هر دوره وضع و شکل خاص خود را در بین آنها یافته است.

در کتاب انگلس "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، تکامل خانواده در ارتباط با تکامل ابزار کار و مناسبات تولید توضیح داده شده است. با مراجعه به این کتاب که خود بر مبنای سال‌های طولانی تحقیق دانشمندان مختلف نوشته شده، می‌بینیم که انسانهای اولیه از گروه‌های نسبتاً کوچک تشکیل شده بودند که از دانه‌ها و ریشه‌های گیاهان وحشی و حیوانات تغذیه کرده و در گروه‌های کوچک در پناهگاه‌های طبیعی (غار و درخت و ...) با هم زندگی میکردند. انسانهای اولیه با کمک هم‌دیگر برای بقای نسل در نبرد مداوم و دشوار و دائمی با طبیعت بودند. انسان از همان ابتدای تکاملش از حیوان به انسان، به طور طبیعی و اجباراً موجودی اجتماعی بود و به شکل گروهی زندگی میکرد. به همین خاطر برخلاف تصور براون میلر، اولین چیزی که انسان آموخت، تجاوز نبود. بلکه اولین چیزی که آموخت این بود که بقای او به عنوان فرد متضمن بقای دیگر افراد گروه، دفاع افراد از یکدیگر در مقابل دشمنان و خطرات طبیعی و حفظ صلح و همکاری در گروه بود. چرا که بقای گروه در گروی بقای تک تک افراد بود و همینطور برعکس، بقای هر فرد از گروه در گروی بقای افراد دیگر و بقای کل جمع بود. البته درست است که خشونت هم یکی از رفتارهای بسیار متعدد و متنوع انسانی است و اشکالی از آن هم حتماً در جوامع اولیه وجود داشته. اما دادن اهمیت اساسی و پایه‌ای به خشونت به عنوان عامل زیربنایی رابطه قدرت و روابط اجتماعی جامعه اولیه (و بخصوص تصور اینکه تجاوز از کشفیات اولیه مرد برای کسب قدرت بر زن بوده) بر مبنای تحقیقات علمی نمی‌تواند درست باشد.

کتاب براون میلر بر این تصورات غیرعلمی است. به عنوان مثال در صفحه ۱۴ (پاراگراف آخر) می‌گوید:

One of the earliest forms of male bonding must have been the gang rape.

یعنی اولین دوستی‌های مردها هم در رابطه با تجاوز گروهی به زنان بود.

کلاً این‌ها خیالات و تصوراتی است که برخی از فمینیست‌های غربی از تاریخ جوامع بشری و روابط اجتماعی انسانها در ذهن دارند، که البته با چنین دیدگاهی ادعا هم می‌کنند که میتوانند به ستم علیه زنان خاتمه بدهند.

فمنیست ها تبلیغ می کنند، باعث می شود که پرده ای جلوی حقایق کشیده شده و دلایل ستم بر زن و همینطور راه حل های آن از چشم توده زنان تحت ستم و آزادخواهان پنهان بماند.

اگر خشونت بر علیه زنان را در مفهوم عام خود یعنی همه نوع ستمی که در جامعه بر علیه جنس زن اعمال می شود در نظر بگیریم، ارتباط و تنیدگی این ستم با ستم طبقاتی را با وضوح هر چه بیشتری می توانیم در یابیم. خبرهای زیادی در این زمینه هر روز به گوش می خورد. مثلاً از بالا رفتن رقم خودکشی در میان زنان ایران می شنویم که وقتی سعی می کنیم دلایل آن را دریابیم، می بینیم که عمده ترین مسأله، فقر خانواده و وجود قوانین زن ستیزانه جمهوری اسلامی و حاکم بودن سنت های مردسالارانه است. در خبری از هندوستان نیز می شنویم که دلایل مشابیهی باعث خودکشی دختران جوان خانواده های فقیر در این کشور می شود. یا می شنویم که در هر سال میلیون ها زن و حتی دخترانی در سنین بسیار پائین وارد بازار سکس جهان می شوند.

اساساً نوع بررسی ها و نتیجه گیری های ما از مسایل اجتماعی و راه حلها و وظایفی که در پیش روی خودمان قرار میدهم و درست و یا نادرست بودن آنها، همگی بستگی به این دارد که دنیا را با چه دیدگاه و جهان بینی ای نگاه میکنیم. تفکری که به اسم فمینیسم شناخته شده، چه از نوع لیبرال آن باشد و چه آنچه به اسم سوشیال فمینیسم مشهور شده و یا در نرم جدید به اصطلاح مارکسیسم فمینیسم، ستم بر زن را از دریچه تئوری پدرسالاری که در آن مرد عامل اصلی ستم بر زن شمرده می شود نگاه می کند. یعنی موقعیت فرودستی زنان در جامعه را با سلطه مردها بدون توجه به تعلق طبقاتی آنها بیان می کند، و با آن را با خشونت می کند. در حالی که پدرسالاری یا مردسالاری خود محصول جوامع طبقاتی است و این جوامع با سیستم های استعمارگرانه و ستمگر خود اساساً به مردسالاری نیاز داشته و آن را حفظ و تقویت می نمایند.

به بیماران و افراد مسن داده میشود و آخرین نفراتی که سهمشان را می گیرند شکارچی ها و خانواده هایشان هستند. این رسم در قبایل کوچک دورافتاده ترین مناطق قطبی حفظ شده. البته خانواده هیچوقت شکلی را که ما امروز از آن در ذهن داریم در آن زمان نداشت. در آغاز ازدواج گروهی در بین زنان و مردان برقرار بود که به تدریج نیز شکل های مختلفی به خود گرفت. این نکته ای بسیار مهم است که بدانیم که در اشکال مختلفی که خانواده در طی قرون به خود می گرفت، هنوز فرزندان با مادر شناخته می شدند و حق مادری مرسوم بود و نه حق پدری. اینها همه مسایلی است که در کتاب "منشاء خانواده" با جزئیات هر چه بیشتری مورد بحث قرار گرفته و نشان می دهند که اظهارات فمینیست هائی چون براون میلر (که به توصیه فمینیست های ایرانی کمونیست های ما باید از او یاد بگیرند!!) در رابطه با خشونت دسته مردان علیه زنان و لگد زدن و گاز گرفتن زنان برای دفاع از خود تا چه حد تخیلی و از ایستا دیدن شکل خانواده در همه طول تاریخ بشر ناشی شده است.

وقتی که انسانهای اولیه، به فلزات دست یافتند و کشاورزی و دامداری آموختند، توانستند میزان تولید مواد غذایی را تا حدی بیش از احتیاجات فوری اشان افزایش دهند. انسان آموخت که می تواند غلات (مثل گندم و جو و برنج و غیره) را ذخیره کند و حیوانات بزرگ را اهلی کند که ذخیره گوشتی مهمی بودند. در نتیجه اولین ثروتهای انسان، غلات و احشام بودند که ارزش مبادله ای هم یافتند. در نتیجه افزایش تولید غذا، بخشی از انسانها از شرکت در کار تولیدی آزاد شدند. مردها که به دلیل تقسیم طبیعی کار، شکار و دامداری را انجام میدادند به مالکین ثروتهای تولید شده تبدیل شدند. یعنی قرار گرفتن ابزار تولید جامعه در دست مردها باعث قدرت اقتصادی آنها شده و آنها را نسبت به زنان در موقعیت برتر قرار داد. مرد برای حفظ موقعیت برترش نیاز به این داشت که ثروتش را از طریق قوانین ارث به فرزندانش منتقل کند. در نتیجه خانواده "تک همسری" جایگزین خانواده "همخون" و انواع دیگر خانواده های اولیه شد. حالا دیگر زن کاملاً در موقعیت فرودستی قرار داشته و به بنده و برده مرد تبدیل شد. به این ترتیب با تکامل جوامع بشری و بوجود آمدن مالکیت خصوصی به تدریج انسانها از مسیر رعایت اصول همکاری و تفاهم دور شده و همه رفتارها و رسوماتی که بشر به طور طبیعی برای بقا ایجاد کرده بود دستخوش تغییر و تحول شدند.

طبقه مالک به تدریج برای حفظ قدرتش در مقابل اکثریت جامعه، دولت و ارتش را نیز ایجاد کرد. نتیجتاً جامعه طبقاتی بوجود آمد و انسان اولیه که حفظ نسل خودش را و بقای فردی اش را در سلامت و بقای جمع میدید، تبدیل به انسانی شد که خودش و اموال خصوصی اش را مقدم بر منافع جمع می دانست. این فردپرستی و تقدس مالکیت خصوصی به ارزش جامعه طبقاتی تبدیل شد. در نتیجه نزاع ها و جنگها نیز برای حفظ و افزایش ثروتهای خصوصی طبقه مالک به وقوع پیوست. و همینطور انواع خشونت که خشونت مرد به زن از جمله آنست نیز در نتیجه همین ارزشهای جامعه طبقاتی و در جهت حفظ منافع طبقه حاکم، به وجود آمدند جای تأکید نیست که چشم بستن روی چنین واقعیتی هائی در تاریخ جوامع بشری و توضیح موقعیت اجتماعی زن بر اساس خشونت های فردی مردها، به گونه ای که

اما برخلاف چنین خیالاتی، بر مبنای تحقیقات علمی، ثابت شده است که در طول تاریخ بشر نوعی از جوامع برابر وجود داشته اند که از آنها به عنوان کمون های اولیه نام برده شده است. در این کمون ها مالکیت خصوصی وجود نداشت. چون تولید اساساً در حدی نبود که کسی بتواند چیزی را فرداً به مالکیت خود درآورد. همه چیز حتی فرزندان به طور طبیعی متعلق به قبیله بودند. حتی تقسیم کاری که در میان انسانهای اولیه وجود داشت، بر اساس قانون تکامل و نیاز انسان برای همکاری زن و مرد در بقای نسل بود. به عنوان مثال مرد ناگزیر بود که مدت طولانی برای شکار از قبیله دور شود. اما زنان که به طور طبیعی همیشه بچه های کوچک داشتند و باید از آنها مراقبت میکردند، نمی توانستند از محل سکونت قبیله دور شوند. بنابراین هر مسئولیتی به فرد یا گروهی از افراد واگذار میشد به این دلیل بود که توانایی و امکانات طبیعی بیشتری را در آن مورد داشتند. حوزه زندگی اجتماعی جدا از حوزه زندگی شخصی نبود و هر کس بر اساس توانائیش برای گروه کار میکرد.

هنوز هم آثار این نوع همکاری ها را در رسومات قبایلی در گوشه و کنار دنیا می بینیم که بر اساس تقسیم کار طبیعی و در جهت حفظ بقای فرد گروه و برای جلوگیری از تسلط گروهی از افراد بر افراد دیگر گروه ایجاد شده اند.

به عنوان مثال در قبایل اسکیمو کانادا، کشوری که من زندگی می کنم، رسوماتی برای شکار وجود دارد که نسل به نسل از قرن ها پیش حفظ شده است. رسم شکار در اسکیموها به شکلی است که در آنها گرایش و نیاز به عدالت اجتماعی و برتری منافع جمع به منافع فرد رعایت شده است. به عنوان مثال شکار خوک دریایی به شکل گروهی توسط حداقل ۳ نفر انجام می شود. در روی اقیانوس یخ زده سوراخهایی ایجاد میکنند، یک یا دو نفر مسئول پرتاب نیزه هستند و بقیه خارج کردن شکار از آب. وقتی که شکارچی ها به دهکده برمی گردند، هیچکدام از آنها و افراد خانواده اشان حق تقسیم گوشت شکار را ندارند. افرادی که دورترین نسبت را با شکارچی ها دارند، گوشت را تقسیم می کند. بهترین قسمت گوشت اول

مردسالاری و فرهنگی که آن را نوحیه می کند، قرن ها در جوامع طبقاتی بازسازی شده است. طبق قوانین و رسومات مبتنی بر این فرهنگ ارتجاعی است که از یک طرف مردها خودشان را برتر و مالک زن می دانند و از طرف دیگر زنان نیز خود را ضعیف می دانند و فکر می کنند که گویا طبیعی است که انسان درجه دو تلقی شوند. این فرهنگ ارتجاعی که با مذهب نیز در آمیخته است، شدیداً در اعماق جامعه استثمار شده ما ریشه دوانده است و ۲۸ سال است که رژیم جمهوری اسلامی با اعمال انواع سیاست های زن ستیزانه در جهت گسترش و تقویت آن تلاش می کند. بنابراین اینجا که فمینیست ها بروسه پیچیده ستم مضاعف بر زنان در جامعه سرمایه داری را به مغوله یک بعدی "رفتر مردانه" تبدیل میکنند، مارکسیست ها توضیح می دهند که به اصطلاح رفتر مردانه یا به زبان دیگر ستم مرد بر زن خود حاصل جوامع طبقاتی است و اگر قرار است چنین ستمی واقعاً از بین برود باید با علت در افناد و نه با معلول.

مثلاً امروز سوداگران دختران کم و سن سال عراقی را در کلوب های فحشای سوریه به فروش می رسانند. یا می دانیم که صدور زنان فیلیپین به بازار فحشاء در جهان زبانزد همه است. عامل اصلی چنین وضعی جز سلطه سیستم سرمایه داری بر جهان نیست که از یک طرف باعث فقر و نداری آن دختران شده و از طرف دیگر شرایط و امکان سوء استفاده سوداگران از جسم و روح آن دختران بی پناه در جامعه را برای سود اندوزی فراهم می کند.

از این ها گذشته یکی از آشکارترین سودی که خشونت بر علیه زنان و فرودست شمردن آنان نسبت به مردان برای سرمایه دار دارد این است که می تواند به زن صرفاً به خاطر این که زن است مزد و حقوق کمتری نسبت به مرد بپردازد. این واقعیتی است که ما امروز چه در جامعه ایران و چه در جوامع به اصطلاح مترقی جهان شاهد آن هستیم. اتفاقاً این موضوع در مقاله ای تحت عنوان "رواج فرهنگ زن ستیزانه در خدمت استثمار هر چه بیشتر کارگران" از رفیق اشرف دهقانی بطور واضح تشریح شده و نشان داده شده که چگونه نتیجه واقعی

سیستم اقتصادی جامعه را اصل دانستن به این معنا نیست که از تلاش و مبارزه برای ایجاد تغییراتی هر چند کوچک در شرایط زندگی زنان به خصوص شرایط زندگی جهانی زنان زحمتکش در ایران باز بمانیم. ما باید همواره چه به مبارزه فرهنگی با فرهنگ و عادات و رسوم و ایدئولوژی های زن ستیز بپردازیم و چه به هر طریقی که می شود برای تحقق همه خواسته های برحق زنان جامعه خود مبارزه کنیم. بحث ما با فمینیست ها این است که به هیچیک از این مبارزات نباید به تنهایی اکتفا کرد و ما موظفیم مبارزه برای تحقق خواسته های زنان را در راستای مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و قطع هر گونه نفوذ امپریالیسم از ایران به پیش ببریم.

بدون شک کار نقد اساسی از فمینیسم به این مطالب ختم نمیشود. امیدوارم در فرصت های دیگری بیشتر به این مسایل بپردازیم.

شده، خشونت و از جمله خشونت بر علیه زنان نمی تواند در آن وجود نداشته باشد.

فمینیست ها به جای اینکه تجاوز و پورنوگرافی و اشکال دیگر خشونت علیه زنان را به عنوان نتیجه تحت ستم بودن و عدم قدرت و کنترل نداشتن اکثر افراد جامعه (زن و مرد) بر اغلب عرصه های زندگی اجتماعی و خصوصی اشان بدانند که اساساً در سیستم سرمایه داری چنین است آن را به مرد و به اصطلاح خصلت های مردانه و گاه نیز به همدستی مردها با سرمایه داران نسبت می دهند. به همین خاطر آنها زنان را به مبارزه با مردها حتی در زندگی خصوصی شان دعوت می کنند. در حالی که آموزش مارکسیستی به ما می آموزد که باید زنان و مردان محروم جامعه را به مبارزه متحدانه برای سرنگون کردن سیستم سرمایه داری که در ایران جمهوری اسلامی حافظ و پیشبرنده آن است تشویق نمود و جنبش زنان را در این راستا تقویت کرده و به پیش برد.

عملکردهای زن ستیزانه جمهوری اسلامی و به طور کلی رواج فرهنگ مردسالاری در جامعه، سود مادی رساندن به سرمایه داران و حفظ سیستم سرمایه داری در ایران است. من به خاطر فرصت محدودی که دارم بیشتر از این به این موضوع نمی پردازم. در این زمینه شما می توانید به آن مقاله رجوع کنید. فقط روی این امر تأکید می کنم که هزاران نمونه را میشود مثال زد که نشان می دهند که مردهای طبقات تحت ستم از ستم بر زنانشان سود که نمی برند هیچ، ضرر هم می کنند. بنابراین زمانی که مردان طبقات محروم جامعه طی مبارزات طبقاتی اشان آگاه شوند و به این واقعیت پی ببرند که ستم بر زن تنها به سود اربابان سرمایه دارشان است، آنگاه برای نابود کردن فرهنگ مردسالارانه در خودشان نیز قدم پیش می گذارد.

به طور خلاصه خشونت و اصولاً جرایم از هر نوعی به وضعیت اجتماعی بستگی دارد. جامعه ای که بر مبنای تقسیم نابرابر ثروت بنا

رقابت امپریالیستها برای تصاحب ذخایر نفتی قطب شمال

در اوایل ماه آگوست ۲۰۰۷ "ولادیمیر پوتین" رئیس جمهور روسیه ادعا کرد که بخش بزرگی از قطب شمال و آبهایش جزء خاک روسیه است. پیش از این یعنی در سال ۲۰۰۱ نیز روسیه این ادعا را رسماً تسلیم سازمان ملل کرده بود که در آن زمان این درخواست، به دلیل کمبود مدارک علمی پذیرفته نشده بود و سازمان ملل از روسیه خواست که مدارک زمین شناسی جدیدی ارائه دهد. به همین دلیل هم دولت روسیه یکی از زیردریایی های ارتش خود همراه با یک تیم از زمین شناسان این کشور را به قطب شمال اعزام نمود. آنها نمونه هایی از املاح کف اقیانوس و آب قطب شمال را برای آزمایش و تحقیق جمع آوری کرده و پرچم روسیه را نیز در کف اقیانوس کاشتند. از آنجا که قطب شمال از نظر قوانین بین الملل در حال حاضر به هیچ کشوری تعلق ندارد. به همین دلیل هم این ادعای روسیه و قرار دادن پرچم خود در زیر قطب شمال تلاش آشکاری تلقی شد جهت اعمال حاکمیت اش بر این منطقه از جهان. امری که نمی توانست با مخالفت قدرتهای امپریالیستی دیگر مواجه نشود.

تنشها و اختلافات قدرتهای امپریالیستی خیلی زود خود را در این زمینه نیز نشان داد. یک هفته بعد از سفر زیردریایی های روسیه به قطب شمال، دولت کانادا اعلام کرد که برای حفظ اقتدار خود در این منطقه دو پایگاه نظامی احداث خواهد کرد. وزیر امور خارجه کانادا در پاسخ به اقدام روسیه و ادعای ارضی اش با خشم اعلام کرد که "ما که در قرن ۱۴ و ۱۵ قرار نداریم. نمی توانیم بروی اینطرف و آنطرف دنیا و پرچم خود را بکاریم. خودشان را مسخره کرده اند... اما شکی نیست که این منطقه به کانادا تعلق دارد." و چند روز بعد، یک هیئت علمی دانمارکی پژوهشی را برای اثبات اینکه منطقه "لومونسو" قطب شمال به گرنلند (که متعلق به دانمارک می باشد) متصل است، آغاز کرد. و دولت دانمارک بودجه ای معادل ۲۲ میلیون دلار را به تحقیقات قطب شمال اختصاص داد.

دولتهای کانادا و دانمارک سالها بر سر مالکیت یکی از جزایری که بین این دوکشور و قطب شمال قرار دارد، اختلاف نظر داشته و مجادله میکردند. اما در حال حاضر بر اساس یکی از قوانین بین الملل پذیرفته اند که بخشی از آبهای قطب را بر اساس طول سواحلی که نزدیک به قطب دارند، میان خود تقسیم نمایند. طبق این قانون (معاهده ۱۹۸۲)، هر کشوری حق دارد که تا شعاع ۲۷۰ کیلومتری مرزهای دریایی خود به تحقیقات علمی در اعماق اقیانوسها بپردازد. در این میان ایالات متحده امریکا نیز که هنوز معاهده ۱۹۸۲ را نپذیرفته نیز بر سر آبهای قطب شمال با کانادا اختلاف دارد. سالها است که امریکا یک پایگاه اکتشافی برای نقشه برداری از کف آبهای شمال قطب شمال، در این منطقه احداث کرده است.

واقعیت این است که اکتشافات و آزمایشات علمی ای که تاکنون از طرف کشورهای مختلف در قطب شمال صورت گرفته، و حتی جمع آوری نمونه هایی از آب و خاک اقیانوس توسط روسیه، همه در چهارچوب قوانین بین الملل قرار داشته اند. اما در این رابطه مساله نه بر سر قوانین بین الملل بلکه بر سر تلاشهای توسعه طلبانه قدرتهای امپریالیستی برای ملحق کردن بخشهای بیشتری از منابع طبیعی و مناطق سوق الجیشی جهان به حوزه نفوذ و قلمرو خویش است. در این چارچوب است که ما می بینیم حتی قطب شمال هم به عرصه ای برای نمایش تضادهای غارتگرانه امپریالیستها بدل گشته است. اختلافات و رقابتهای امپریالیستی بدون شک مداوم خواهند یافت و هر قدرتی می کوشد سهم هر چه بزرگتری از این منطقه را صاحب شود. با توجه به سیاستهای زورگویانه معمول امریکا در رابطه با رقابتهای، و تجاوزات نظامی این کشور در خاورمیانه برای دستیابی به منابع طبیعی، و وجود اختلاف نو و کهنه میان چندین کشور نزدیک به قطب، تشدید رقابتهای قدرتهای بزرگ بر سر تصاحب قطب شمال امر دور از انتظاری نیست.

هدف اصلی این پرچم کاشتنها و مسابقه ها برای تصاحب قطب شمال، دست اندازی بر مخازن عظیم نفت و گاز کف اقیانوس (که بر اساس ارزیابیهای تاکنونی نزدیک به یک چهارم هیدروکربنهای کشف نشده کره زمین را شامل می شود) می باشد. ناگفته نماند که با افزایش حرارت زمین و ذوب شدن روزافزون یخهای قطبی در اثر آلودگی هوا، استخراج این منابع طبیعی آسانتر نیز شده و خواهد شد.

امپریالیستها نه تنها همه ثروتهای تولید شده و ثروتهای طبیعی را فقط متعلق به تعداد بسیار کمی از ساکنین جهان (یعنی سرمایه دارها) می داند، بلکه برای تجدید تقسیم و تصاحب انحصاری این منابع برای یکدیگر شاخ و شانه می کشند و حتی جنگهای ویرانگر به راه می اندازند. در حالیکه کره زمین و تمام ثروتهای طبیعی آن و از آن بالاتر تمام ثروتهایی که توسط انسانها در مناطق مختلف جهان تولید می شوند، متعلق به همه ساکنین کره زمین می باشد. اما شرط رسیدن به این وضعیت نابودی نظام طالمانه سرمایه داری است و بر فراری کمونیسم می باشد. بدون شک اتحاد انترناسیونالیستی طبقه کارگر جهانی و تشدید مبارزه متحدانه آنها در تمام سنگرها بر علیه نظام جهانی سرمایه داری و جهت سرنگونی آن شرط لازم تحقق این امر می باشد.

چه کسانی از خشونت بر علیه زنان

سود می برند از صفحه ۶



به دنبال این خبر، به ناگاه خبر تجاوزچند مرد به یک زن در ناحیه "قرچک ورامین" را میشنویم که فیلم این تجاوز هم در سایت هائی برای دیدن عموم به نمایش گذاشته میشود . همانطور که میدانیم به دنبال بخش این فیلم ، شایعات و تبلیغات در مورد هویت این متجاوزین بشدت اوج گرفت و رسانه هائی که همواره وظیفه بلندگو تبلیغاتی بودن برای اهداف حاکمین را به خوبی انجام داده اند به ناگاه صفحات خود را به درج این خبر آن هم به کثیف ترین شکلش اختصاص دادند. این رسانه ها با آب و تاب اعلام کردند که متجاوزین ، مهاجرین افغانستانی هستند. به دنبال سیاست های ضد مردمی و شوینیستی رژیم که در سال های اخیر با حمله به زحمتکشان مهاجر افغانستانی هر چه بیشتر شدت گرفته ، همه رسانه های ضد مردمی انجام این عمل شنیع را بدون هیچ دلیلی به افغانستانی های مهاجر نسبت دادند تا به این وسیله به اصطلاح عرق ملی و ناسیونالیستی ایرانیان را تحریک کنند. یکی از اهداف رسانه های مزبور آن بود که رژیم هر چه راحت تر بتواند زمینه برای ضرب و شتم و اخراج هزاران مهاجر زحمتکش افغانستانی را مهیا نماید. تبلیغ بر روی ملیت متجاوزین با وجودی که بعضی از مقامات رژیم، افغانستانی بودن آنها را رد کردند باعث شد که مردم زحمتکش افغانستانی در مناطق مختلف ایران مورد ضرب و شتم و نا امنی قرار بگیرند. روزنامه جام جم در این رابطه نوشت " باید پذیرفت ، نبود نظارت بر حضور مهاجرین غیر قانونی که در نوع خود به انسانهای بی هویت و بی نام و نشان نیز معروف هستند خود موجب بروز حوادثی خواهد شد که نمونه آن را در فیلم تعرض ۲ مهاجر به یک دختر دانش آموز شاهد هستیم " ! چنین تبلیغاتی به خوبی نشان می دهند که پخش این فیلم پیش زمینه تعرض جدیدی بر پناهندگان افغانستانی در ایران می باشد. جای تردید نیست که جدا از این که هویت متجاوزین چه باشد این عملی شنیع و غیر انسانی است که در هر جایی و توسط هر کسی که صورت گرفته ، عملی است که کل جامعه در هیچ حالتی نمی تواند نسبت به آن بی تفاوت بماند و یا آنرا تحمل کند. اما این

ماجرای توانست جو شدیداً نژاد پرستانه ای را بر علیه هزاران افغانستانی زحمتکش بوجود بیاورد. افغانستانی هائی که از ناچاری و برای فرار از شرایط جهنمی که غارتگران جهانی بر آنها تحمیل کرده اند، برای بدست آوردن لقمه نانی راهی جهنمی چون ایران شده اند تا نیروی کار ارزان خود را در سختترین شرایط زندگی و ناامن ترین محیط کار در اختیار صاحب کاران قرار دهند. آنها مجبور شده اند وارد کشوری شوند که کوچکترین حقوق انسانی ای برای آن ها قائل نیست و از لحاظ شهروندی حتی درجه سوم و چهارم هم به حساب نمیآید!

اگر به فاکت هائی که به آنها اشاره شد توجه کنیم به راحتی می توانیم ببینیم که در رابطه با این فاکت ها در درجه اول این رژیم جمهوری اسلامی است که از خشونت بر علیه زنان در جهت حفظ سلطه ننگین خود بر جامعه سود می برد. جمهوری اسلامی رژیمی است که از همان آغاز با همه توان در جهت حفظ، گسترش و تقویت فرهنگ و سنت های ارتجاعی مردسالاری در جامعه کوشیده است. البته نکته مهمی که در اینجا باید به آن توجه داشت این است که جمهوری اسلامی همه این کارها را هر چند با تکیه به مذهب اسلام و ایدئولوژی اسلامیش توجیه می کند ولی به هر حال آن اعمال را به عنوان دولت مدافع سیستم سرمایه داری وابسته در ایران و در خدمت به منافع سرمایه داران جهانی انجام می دهد.

البته هستند کسانی که رابطه بین ایدئولوژی حکومت و عملکردهای آن را در جهت تأمین منافع سرمایه داران درک نمی کنند و خشونت بر علیه زنان را صرفاً با سلطه خرافات مذهبی توضیح می دهند. در حالی که تأیید حتی غیر مذهبی ترین دولت های سرمایه داری از چنان خشونت هائی خلاف آن را نشان می دهند. این دولت ها تنها موقعی به مسئله خشونت بر زنان می پردازند و خبر آن را منعکس می کنند که بتوانند از آن استفاده سیاسی ببرند. ما دیدیم که چگونه تمامی نهاد های به اصطلاح مدافع حقوق بشر و رسانه های جهانی سالها در مقابل بزرگترین جنایات بنیاد گرایان اسلامی و از جمله طالبان بر علیه زنان افغانستانی سکوت کردند و فقط زمانی که خواستند از این جنایات به عنوان ابزاری در جهت آماده کردن افکار عمومی برای تجاوز نظامی خودشان استفاده کنند یکبارہ داد و فغان زیر پا گذاشته شدن حقوق زنان افغانستانی را سر دادند. جالب است بدانیم درست زمانی که لورا بوش همسر رئیس جمهور آمریکا به عنوان به اصطلاح سفیر آزادی و دموکراسی برای زنان افغانستان اشک تمساح می ریخت ، به گزارش خیرگزارها صد ها زن افغانستانی در زندانهای کابل در زیر سر نیزه های آمریکایی بعد از تزریق داروی بیهوشی مورد تجاوز قرار می گرفتند. در گزارش دیگری با خبر می شویم که در یکی از شهر های کوچک مرزی مکزیک با آمریکا به نام "خوارز" در دهه گذشته بیش از ۳۰۰ زن به قتل رسیدند که تعداد زیادی از آنان قبل از مرگ مورد تجاوز قرار گرفته بودند . این زنان از زمره کارگران فقیر و زحمتکشی بودند که در نواحی مرزی کشور مکزیک برای کارخانه داران بزرگ آمریکایی نیروی کار ارزان خود را در شرایط بسیار ناامنی برای بدست آوردن لقمه ای نان به فروش میگذاردند و مورد انواع و اقسام خشونت ها قرار میگیرند. این مسئله حتی در محدود ترین شکلش هم در آمریکا انعکاس عمومی پیدا نکرد. یا در خبر دیگری می خوانیم

که در عربستان سعودی ، در سال گذشته ، یک دختر ۱۹ ساله و پسر جوانی که در خیابان ربوته شده بودند ، هر دو توسط ۷ نفر مورد تجاوز دست جمعی قرار میگیرند. آنها بعد از رهایی از دست متجاوزین وقتیکه به مقامات امنیتی شکایت میکنند ، دختر به خاطر اینکه بدون اجازه از والدین از خانه بیرون رفته بوده به ۹۰ ضربه شلاق محکوم میشود. بعدا هم به علت تماس با روزنامه های عربستان سعودی، قاضی تعداد ضربات شلاق را به ۲۰۰ ضربه و ۶ ماه زندان افزایش داد. این حادثه به هر دلیلی در مطبوعات آمریکا منعکس شد و موقعی که سخنگوی کاخ سفید از سوی خبرنگاران در این باره مورد سوال قرار گرفت فقط یک کلمه گفت "حیرت آور" ، همین !! واقعا که "حیرت آور" !!حتما می دانید که در عراق مسئله تجاوز و نا امنی بر زنان تا آنجا پیش رفته که نیروی اشغالگر "نگرانی" خودش را درغیر قابل کنترل دانستن این مسئله اعلام می کند.

این فاکتها نشان می دهند که پدیده خشونت بر زنان نه ویژگی این یا آن کشور و یا این و آن مذهب بلکه جدا از ساختار های فرهنگی و روینابی گوناگون جوامع به امری جهانی تبدیل شده که هیچ مرزی ، ملیتی ، نژادی و مذهبی از آن مستثنی نیست. در واقع فاکت های فوق بیانگر آن هستند که خشونت بر زنان به عنوان پدیده ای جهانی در تمام جوامع طبقاتی وجود دارد.

فمنیست ها به جای این که نوک تیز حمله خود را به عوامل اصلی بوجود آمدن و تداوم فرهنگ مردسالاری نشانه بگیرند، به طرف مردها حتی اگر از طبقه کارگر و ستمدیده ترین مردها باشند نشانه می روند. آنها مبارزه با مردسالاری را به مبارزه با مردان تبدیل کرده اند. این تفکر انحرافی به جای ایجاد وحدت در صفوف همه ستمدیدگان چه زن و چه مرد برای براندازی نظام ظالمانه سرمایه داری موجود، میخواهد تبعیض را بر علیه نیم دیگری از جامعه یعنی مردان متمرکز نموده و در صفوف زنان و مردان نحت ستم شکاف ایجاد نماید. فقط یک لحظه فرض کنیم که بر طبق این نظرات نادرست ، فرهنگ مرد سالاری را بخشی از خصلت های ذاتی و غیره ای مردان بدانیم! آیا در چنین صورتی هرگز میتوانیم اصلا امیدي به رهایی زنان داشته باشیم؟! مگر این که بخواهیم جنس مرد را بکلی از بین ببریم!!؟

اتفاقاً خبری که در مورد زنان کارگر و زحمتکش مکزیک به طور برجسته گفته شد، واقعیتی است که امروز زنان زحمتکش ایران در اقصی نقاط کشور در ابعاد کوچک و بزرگ با آن مواجه هستند. صاحبان سرمایه و دستیارانشان در مراکز تولید و موسسات مختلف شرایط خشونت باری را برای زنان ایجاد کرده اند. و موارد تجاوز و قتل آنان رقم کوچکی را تشکیل نمی دهد. مثلاً بر طبق آمار رسمی خود رژیم بیش از یک و نیم میلیون زن بطور مشخص تنها نان آور و سرپرست بیش از ۶ میلیون نفر هستند ، که مطمئناً این آمار دولتی نمی تواند دقیق باشند و ابعاد این شرایط فراتر از آن هست که رژیم درج میکند ، بیش از ۷۵ درصد از این زنان تحت هیچ گونه پوشش حمایت دو لتی نیستند و اکثر آنها که خود شدیداً از عدم تغذیه و بهداشت لازم رنج میبرند در اکثر اوقات برای امرار معاش خانواده مجبورند که که چندین شغل داشته باشند و ساعات کار طولانی و طاقت فرسا هرگز فرصتی برای پرورش و تربیت فرزندان خود ندارند. این زنان و

فرزندان آنها هستند که غا لباً مورد انواع و اقسام خشونت ها و تعرضات قرار میگیرند.

در واقع علاوه بر موارد خشونت‌ی که رژیم هائی نظیر رژیم جمهوری اسلامی قانوناً و عملاً بر زنان اعمال می کنند تا بتوانند نظم دلخواه خود را به سود سرمایه داران و حفظ نظام سرمایه داری با برجا نگاه داشته و آن را تداوم بخشند، ما در جامعه شاهد خشونت هائی هم بر علیه زنان می باشیم که حکومت ها مستقیماً در آن دست ندارند که نمونه آن را می توان در مثال تجاوز چند مرد به یک زن مشاهده نمود. در اینجاست که به طور کلی این سوال پیش می آید که واقعا ریشه چنین خشونت ها را کجا باید پیدا کرد تا بشود آن ریشه ها را خشکاند؟

برخی ها که خیلی سطحی با مسایل جامعه برخورد می کنند جواب این سوال را هم در آستین دارند. آنها خیلی ساده ریشه خشونت بر علیه زن را در خود مردها می بینند. اتفاقاً وقتی فیلم تجاوز به یک زن پخش شد، علاوه بر دامن زدن به جو ضد افغانستانی در ایران، تبلیغات انحرافی دیگری نیز فرصت عرض اندام پیدا کردند که باعث برخورد های بسیار ناهنجاری در این زمینه شد. در مورد این تجاوز شاهد نظراتی هستیم که ریشه آن را نه در سیستم سرمایه داری حاکم بر ایران و نه در حاکمیت جمهوری اسلامی جستجو می کنند بلکه این تجاوز را یک راست به "ذات" خشونت طلب مرد ها نسبت داده و آن را مختص صفت "رینگی" می نامند. برخوردی که تبلیغ میکند که تمام مردان حتی آنهایی که خود در این تجاوز نقشی نداشتند، از این نوع خشونت بهره میبرند! بنابراین صاحبان این نظر مردان را عامل اصلی خشونت بر زنان معرفی می کنند و آشکارا می گویند که خشونت، خصلت ذاتی و غریزی مرد می باشد. به باور اینها نیروی قوی جسمی مردان یا احساسات غریزی خشونت در آنان که به قول تئورسین های فمینیستی گویا بعد از کشف آتش در مردان بوجود آمده عامل اعمال زور و خشونت را بوجود آورده است!!

اشکال اساسی این نظر آن است که به قول معروف درخت را می بیند ولی جنگل را نمی بیند، یا بهتر بگم "جنگل رو بخاطر درخت ها نمیتونن ببینن"!! مرد را می بیند ولی روابط موجود در جامعه را نمی بیند. در واقع این نظر انسان را جدا از جامعه ای که در آن زندگی می کند مورد برخورد قرار می دهد. اما آیا می توان از خصلت و برخوردهای اجتماعی انسان - حال چه از جنس مرد باشد و چه از جنس زن- سخن گفت بدون این که نشان داد او چنان خصلت و برخورد ها را از کدام جامعه کسب کرده است؟ انسان به طور کلی با جامعه خود شناخته می شود. هیچ خصلت و برخوردی که انسان در یک جامعه از خود نشان می دهد از آسمان برای او نازل نشده و در ضمن ابدی و ازلی هم نیست بلکه آنها از جامعه کسب شده و با تکامل جامعه هم تغییر می کنند. تنها افرادی که دارای دید مذهبی هستند ممکن است به غیر از این فکر کنند. چرا که اینگونه افراد با دید ماتریالیستی به امور نمی نگرند و به دیالکتیک و تغییر و تکامل اعتقاد ندارند، بلکه آنها مسایل جامعه را با خصلت ذاتی ثابتی که خدا و یا یک نیروی موهوم در انسان جا داده است، تفسیر می کنند.

بنابراین خشونت طلبی را ذات و خصلت ابدی و ازلی مردها دانستن و یا علت ناهنجاری ها و

اعمال شنیعی چون تجاوز در یک جامعه را به خاطر وجود جنس نر در آن جامعه جا زدن و آن را ناشی از بیماری آن جامعه ندانستن، هیچگونه هم خوانی با طرز برخورد علمی به مسایل و برخورد مارکسیستی ندارد.

چنین نظر غیرعلمی و دگماتیستی، یک نظر فمینیستی است که مردان را همواره در مقابل زنان میبیند. این نظر به طور کلی مردها را عامل ستم بر زن معرفی می کند و علت وجود فرهنگ ارتجاعی مردسالاری در جامعه را با موجودیت مردها توضیح می دهد. یعنی مردسالاری را ناشی از وجود نظام های

البته هستند کسانی که رابطه بین ایدئولوژی حکومت و عملکردهای آن را در جهت تأمین منافع سرمایه داران درک نمی کنند و خشونت بر علیه زنان را صرفاً با سلطه خرافات مذهبی توضیح می دهند. در حالی که نباید حتی غیر مذهبی ترین دولت های سرمایه داری از چنان خشونت هائی خلاف آن را نشان می دهند. این دولت ها تنها موقعی به مسئله خشونت بر زنان می بردارند و خبر آن را منعکس می کنند که بتوانند از آن استفاده سیاسی ببرند. ما دیدیم که چگونه تمامی نهاد های به اصطلاح مدافع حقوق بشر و رسانه های جهانی سالها در مقابل بزرگترین جنایات بنیاد گرایان اسلامی و از جمله طالبان بر علیه زنان افغانستانی سکوت کردند و فقط زمانی که خواستند از این جنایات به عنوان ابزاری در جهت آماده کردن افکار عمومی برای تجاوز نظامی خودشان استفاده کنند یکباره داد و فغان زیر پا گذاشته شدن حقوق زنان افغانستانی را سر دادند.

طبقاتی نمی داند و به همین خاطر مطرح می کند که ستم بر زن یک امر فرا طبقاتی است.

البته این بحث ابعاد مختلفی دارد و در اینجا نمی توان به همه زوایای آن پرداخت. اما به یک نکته باید اشاره کرد و آن وجود فرهنگ و سنت های ارتجاعی مردسالاری است که با خود جوامع طبقاتی بوجود آمده است. فمینیست ها هیچوقت قادر نیستند تفاوت بین مرد و فرهنگ مردسالاری را درک کنند. وجود فرهنگ مردسالاری در یک جامعه از یک طرف ستم بر زن را توجیه کرده و آن را تداوم می بخشد و از طرف دیگر حاکمیت فرهنگ مردسالاری در جوامع طبقاتی که در طول اعصار وجود داشته است، باعث آن شده که مردها از امتیازاتی در جامعه برخوردار شوند که زنان از آن محرومند. آنچه که فمینیست ها نمی توانند درک کنند این است که باید با تفکر و نگرش و شرایط مادی که زمینه های رشد و نفوذ فرهنگ مرد سالاری را بوجود می آورد مبارزه کرد، در نتیجه نباید مردها را به جای مردسالاری آماج حمله قرار داد. فمینیست ها درک نمی کنند که فرهنگ و سنت های ارتجاعی مردسالاری که با تعالیم مذهبی هم آمیخته شده و فرو دستی زنان و فرادستی مردها و برخورداری مردها از امتیازاتی در جامعه را توجیه و حفظ می کند، ناشی از حاکمیت سیستم طبقاتی در جامعه است. یعنی سیستمی که مالکیت خصوصی را مقدس می شمارد. به همین خاطر آنها قادر نیستند خشم به حق زنان بر علیه ستم جنسی یا ستم مضاعفی که در جامعه طبقاتی موجود به آنها وارد می شود را متوجه این نظام بکنند بلکه می کوشند این خشم را بر علیه مردها جهت دهند. در راستای چنین دیدی است که آنها کار را به جایی می رسانند که می گویند همه مردان از خشونت بر علیه زنان سود می برند! و گویا از دیدن صحنه تجاوز چند

مرد به یک زن نیز "ذات" میبرند!! واقعاً در گفتن این سخن چقدر لابلالی گری و اگر بخواهم بی رودر واسی بگویم بلاهت به کار گرفته شده است. البته بالا تر از آن این توهین به آرمانهای انسانی است؟ برآستی که فمینیست ها برای این که به هرحال مانع از مبارزه اصولی زنان بر علیه سیستم سرمایه داری ظالمانه موجود شوند و زنان را به دشمنی با مردها بکشاند به چه مهمل بافی هائی متوسل می شوند! باید دانست که به هر حال، اگر مردها چه بخواهند و چه نخواهند از امتیازاتی در جامعه مردسالار کنونی برخوردارند؛ این هرگز به معنی موافق خشونت بر علیه زن بودن آنها نیست. این ها موضوعات متفاوتی هستند که فمینیست ها به خاطر کوته اندیشی شان آنها را با هم قاطی می کنند.

واقعیت این است که عامل خشونت بر زنان در جامعه ما به هر شکلی که ظاهر می شوند سیستم سرمایه داری حاکم بر آن است، سیستمی که منافع سرمایه داران را تأمین می کند و سیستمی که مردسالاری و خشونت بر علیه زن با آن در آمیخته و از آن تفکیک ناپذیر است. به این اعتبار این سرمایه داران هستند که در نهایت از فرهنگ مردسالاری و خشونت بر علیه زنان سود می برند و نه مردها از هر طبقه و قشری.

فمینیست ها به جای این که نوک تیز حمله خود را به عوامل اصلی بوجود آمدن و تداوم فرهنگ مردسالاری نشانه بگیرند، به طرف مردها حتی اگر از طبقه کارگر و ستم دیده ترین مردها باشند نشانه می روند. آنها مبارزه با مردسالاری را به مبارزه با مردان تبدیل کرده اند. این تفکر انحرافی به جای ایجاد وحدت در صفوف همه ستم دیدگان چه زن و چه مرد برای براندازی نظام ظالمانه سرمایه داری موجود، میخواهد تبعیض را بر علیه نیم دیگری از جامعه یعنی مردان متمرکز نموده و در صفوف زنان و مردان تحت ستم شکاف ایجاد نماید. فقط یک لحظه فرض کنیم که بر طبق این نظرات نادرست، فرهنگ مرد سالاری را بخشی از خصلت های ذاتی و غریزه ای مردان بدانیم! آیا در چنین صورتی هرگز میتوانیم اصلاً امیدی به رهایی زنان داشته باشیم؟! مگر این که بخواهیم جنس مرد را بکلی از بین ببریم!!؟

اما مارکسیسم به این امر طور دیگری نگاه می کند. مارکسیسم وجود مرد سالاری و تمام نابسامانی های حاصل از این فرهنگ منحط و از جمله خشونت بر زن را در نتیجه بوجود آمدن جوامع طبقاتی میبیند. توجه کنید که در این جا از جامعه طبقاتی صحبت شد، نه از جامعه سرمایه داری. چون به خوبی میدانیم که مرد سالاری قبل از بوجود آمدن نظام های سرمایه داری هم وجود داشته است. یعنی ریشه های فرهنگ مرد سالاری را باید در بوجود آمدن تقسیم کار نابرابر، در اختیار گرفتن ابزار تولید توسط مردان، انباشته شدن ثروت در دست مردان که باعث بوجود آمدن مالکیت خصوصی شد، دید. همه این تحولات در طول تاریخ زن را در موقعیت فرودستی نسبت به مرد قرار داد و در دوران متفاوت تکامل تاریخی بسته به نیاز های این جوامع طبقاتی (نظیر برده داری، فئودالی و سرمایه داری) مرد سالاری هم فرم های مشخص خود را داشته است. واضح است که مذاهب در تمامی این دوران به عنوان ابزار تسهیل استثمار طبقات حاکم در تشدید فرهنگ مرد سالاری و در هر چه بیشتر به انقیاد در آوردن زنان نقش داشته اند. در واقع مذاهب

برابری زنان با مردان و نابودی فرهنگ مرد سالارانه منجر نشده و نخواهد شد.

به طور خلاصه بگویم که جهان طبقاتی که ما در آن بسر میبریم طوری سازمان یافته که زنان و به خصوص زنان طبقات ستمکش بیش از مردان هم طبقه ای خود تحت ستم قرار دارند یعنی از ستم جنسیتی هم رنج می برند. ما با وقوف به عواملی در طول تاریخ که باعث شدند که مردان نسبت به زنان در موقعیت بالاتر و زنان در موقعیت فرو دستی قرار گیرند، به دنبال این هستیم که شرایطی که باعث بوجود آمدن این تبعیضات شده را نشانه بگیریم و در ضمن تأکید کنیم که فقدان تساوی حقوقی زنان در جوامع طبقاتی همانطور که روزا لوکزامبورگ توضیح داده است فقط یک حلقه از زنجیر ارتجاعی است که زندگی مردم را به انقیاد کشانده است و اگر میبینیم که با وجود تمام پیشرفت هایی که در صنعت و تکنولوژی در عصر سرمایه داری بوجود آمده این بی حقوقی ها هنوز پا بر جا هستند، به این علت است که بی حقوقی زنان مهمترین ابزار قدرتمند طبقه سرمایه داری حاکم برای تحت سلطه قرار دادن نیمی از جامعه بشری می باشد.

اساساً مناسبات سرمایه داری با استثمار و بهره کشی، با تبعیض جنسیتی و نژادی، با تجاوز به حریم خصوصی انسان هاست که زنده است. مارکسیستها و زنان مارکسیست خشونت بر زن را به عنوان جلوه ای از مناسبات ظالمانه سرمایه داری حاکم می شناسند. وجود این ستم ها وظیفه سنگینی را جهت مبارزه برای از بین بردن آنها بر دوش همه زنان و مردان آزادیخواه و انقلابی قرار میدهد. راه غلبه ما بر همه این معضلات انقلاب جهت نابودی نظام سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم می باشد. این در ضمن فرق اساسی مارکسیستها با فمینیست ها و همه کسانی است که با هر توجیه ای خلاف این را می گویند.

از نظر مارکسیسم این در سوسیالیسم است که زمینه نه تنها برای تحقق تساوی واقعی زن و مرد مهیا می گردد، بلکه امکان ریشه کن کردن تمامی آثار فرهنگ منحن جوامع سرمایه داری که زن ستیزی و خشونت بر زن از وجوه بارز آن میباشند نیز ممکن میشود. البته باید تأکید کرد که فرهنگ مرد سالارانه امری نیست که بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی از بین برود. ریشه کن کردن این رسوبات فکری منحن تنها در یک پروسه طولانی شکل خواهد گرفت. سوسیالیسم با از بین بردن سیستم سرمایه داری آغاز شرایط مادی از بین رفتن مردسالاری را تضمین می کند. در نتیجه در آن زمان دیگر نه تنها مانعی در مقابل ریشه کن کردن فرهنگ مرد سالاری وجود ندارد، بلکه زمینه برای آموزش و ارتقا آگاهی در سطح وسیعی از جامعه آماده میشود و این همان پروسه ای است که میگویم انسان سوسیالیست ساخته میشود و فرهنگ انسانی نوین و پویا را جایگزین فرهنگ مرتجع و عقب مانده کنونی می کند.

وقتی می گوئیم که ریشه فرهنگ مرد سالاری تنها در جوامع سوسیالیستی خشکیده خواهد شد و نه در جوامع سرمایه داری، آیا این به آن معناست که ما هم اکنون خواهان رفع ستم بر زن نیستیم؟ و به قولی برابری زنان با مردان را به بعد موکول میکنیم!!؟ نه به هیچ وجه، ما معتقدیم که همه ما ضمن مبارزه دراز مدت خود در جهت نابودی نظام منحن و استثمارگرانه سرمایه داری و استقرار نظام انسان دوستانه سوسیالیستی، باید با ضمیری آگاه با فرهنگ مرد سالارانه و عوارض ناشی از آن بطور روزمره بجنگیم و در جهت تحقق حتی کوچکترین خواست های زنان مبارزه کنیم. و توهمی هم نداشته باشیم که تغییر یا لغو قوانین زن ستیز، و یا حتی تصویب قوانینی به نفع زنان، تا زمانی که نظام سرمایه داری پا بر جاست در هیچ کجای این دنیا به رفع قطعی ستم بر زن و

توانستند با تحمیل و ایجاد خرافات در بین مردان و زنان جامعه زنجیر های اسارت بر زنان را هر چه بیشتر محکمتر کنند. از این روست که از دیدگاه مارکسیستی، تنها راه مبارزه برای از بین بردن هر گونه ستم و خشونت بر علیه زن، از بین بردن شالوده نظم اقتصادی - اجتماعی - سیاسی جوامع طبقاتی و برقراری سوسیالیسم میباشد. ما نمی توانیم مبارزه ای اصولی در جهت از بین بردن فرهنگ مرد سالاری را به پیش ببریم تا زمانی که به علل پایه ای آن واقف نشده باشیم. ستم بر زن، امروز به عنوان بخشی از مناسبات اجتماعی سرمایه داری است و این سرمایه داری است که بیشترین سود را از این ستم می برد و به همین دلیل است که شب و روز در هر گوشه ای از جهان آگاهانه در رواج فرهنگ ضد زن و مرد سالارانه در بین تمامی اقشار و طبقات جامعه این چنین تبلیغات وسیعی را سازمان میدهند. البته این تبلیغات تنها میان مردان طبقه مرفه و سرمایه دار نیست که انجام می شود، بلکه تفکرات مرتجعانه را دائماً در بین طبقه زحمتکش و کارگر هم بشدت رواج میدهند. می دانیم که آداب، رسوم، مذهب، تفکرات و باورها و رفتارهای انسانها فرهنگ جامعه را شکل میدهند، و اگر خوب توجه کنیم که می بینیم که فرهنگ رایج در هر جامعه ای همواره فرهنگ طبقات حاکم بوده است که بر مبنای نیاز طبقاتی اشان بر کل جامعه حاکم میکنند.

برای همین هم هست که مارکس در ایدئولوژی آلمانی به درستی می گوید: "ضرورت انقلاب نه فقط از این روست که طبقه حاکم را با هیچ وسیله دیگری جز انقلاب نمی توان سرنگون کرد، بلکه هم چنین از این رو که طبقه ی سرنگون کننده تنها در یک انقلاب است که موفق میگردد تا گریبان خود را از تمام کتافات کهنسال نظام های قبلی، رها کرده و قابلیت بنیان نهادن و ساختن جامعه ای نوین را کسب نماید."

مصاحبه پیام فدائی با رفیق محمود... از صفحه ۱۹

پیام فدائی: در دادگاه دوم جعفر حکم گرفتید؟

پاسخ: دادگاه دوم درست در اواخر تیر ماه بود. من وهم اتاقی ها فکر می کردیم اجرای احکام است از این رو با همه آنها دیده بوسی کردم و وسایل نداشته ام را هم تقسیم کردم ولی دوباره مرا دادگاه و پیش همان شخص بردند و دوباره عین سناریو قبلی تکرار شد و با چک ولگد از دادگاه بیرون کردند. در ۱۰ مرداد وقتی دوباره به بیرون صدایم کردند فقط به اعدام شدن فکر می کردم ولی به اجرای احکام رفتم و بدون احتساب ایام بازداشت به ۱۲ سال زندان محکوم شدم. در آنجا کسی که مامور ابلاغ بود وقتی گفت پردی گفتم از کجا؟ کشیده ای توی صورتم خواباند و گفت از اعدام. زمانی که به اتاق برگشتم و حکم را گفتم تمام بچه ها روی سرم ریختند و بقولی "ملیم" کردند. (در زندان برای یک سری کارها اصطلاحاتی باب شده بود. برای نمونه وقتیکه چند نفر برای شوخی می ریختند سر یک زندانی دیگر و او را مشت و مال می دادند می گفتند ملی اش کردیم و یا اگر غذا اضافه می آمد می گفتند غذا ی ملی کی می خواهد و یا در خصوص لباس وغیره البته این اصطلاح در بین زندانیان مقاوم بیشتر کار برد داشت والا در بین توابعین و صغریهای سالن ۶ می دانم عده ای تلاش داشتند همان اصطلاح لاجوردی یعنی «حتی» را به کار برند. ولی این در بین آنها هم جا نیفتاد و بیشتر شکل مسخره کردن را داشت تا کاربردی.) جالب بود وقتی توده ایها و اکثریتی ها فهمیدند این همه شور و هیجان بخاطر ۱۲ سال حکم است از تعجب مبهوت شده بودند.

پیام فدائی: در تمام این مدت شما در کدام زندان بودید؟

پاسخ: در تمام این مدت در بند ۲۰۹، بند ۲۰۳ بالا و آموزشگاه اوین بودم

پیام فدائی: هنگامی که اعدام های وسیع سال ۶۰ در اوین بر پا بود آیا زندانیان غیر اعدامی را هم را به آن صحنه ها می بردند؟

پاسخ: دیدن اعدام دارای شرایط و ویژه گی خاص خود بود. چرا که هرکسی را برای دیدن نمی بردند مگر بریده بودند یا کسانی که می خواستند آزمایش بریدن و تواب شدن را پس بدهند. تنها موردی را که من در زندان شنیدم زندانیان را برای دیدن اعدامی بردند به دارکشیدن «حبیب الله اسلامی» بود و دیدن جنازه موسی خیابانی و یارانش. اما من در بند ۲ اتاق ۲ بالا وقتی هم اتاقیهایم را بردند به گوش خود صدای به رگبار بستن آنها و سپس تیر خلاص راشنیدم

که چند نفر باهم تعداد تیر خلاص ها را می شمردیم. غالباً بالای ۲۰ تیر خلاص حتی یکبار تا ۸۵ تیر خلاص را شمردیم. (ادامه دارد)

سرکوب دانشجویان مبارز در روز دانشجو!



روز دانشجو (۱۶ آذر) امسال (۱۳۸۶) در شرایطی در دانشکده فنی دانشگاه تهران برگزار شد که رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی جنبش دانشجویی و فعالان این جنبش را آماج حملات وحشیانه خود قرار داده است. روزی نیست که خبر دستگیری و یا اخراج دانشجوی معترضی بگوش نرسد. در پاسخ به موج سرکوب گریهای جمهوری اسلامی دانشجویان مبارز و چپ در ۱۳ آذر ماه مبارت به بر پائی تجمعی اعتراضی در دانشکده فنی نمودند و با فریاد "دانشگاه پادگان نیست" به مقابله با سیاستهای مستبدانه و خفقان آور رژیم برخاستند.

در این تجمع اعتراضی دهها پلاکارد سرخ به اهتزاز در آمد و معترضین یاد سه رزمنده جنبش دانشجویی را گرامی داشتند که در ۱۶ آذر سال ۱۳۳۲ در همین دانشکده فنی به خون کشیده شدند و نامشان برای همیشه بر پرچم اعتراض جنبش دانشجویی حک شد. به این ترتیب دانشجویان مبارز نشان دادند که فراموش نکرده اند که چگونه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه در ۱۶ آذر سال ۳۲ در مقابل اعتراض دانشجویان به سفر نیکسون معاون رئیس جمهور آن زمان آمریکا به ایران، جهت نشان دادن قاطعیت خود در سرکوب مبارزات مردم، اعتراض دانشجویان را به خون کشید. همان طور که نمی توانند فراموش کنند که چگونه سردمداران جمهوری اسلامی این جانشینان خلف رژیم شاه در سالهای حکومت خود صدها و هزاران دانشجو را از جمله در جریان یورش به دانشگاهها در اول اردیبهشت سال ۱۳۵۹ که بیشرمانه آن را "انقلاب فرهنگی" نامیدند و ۱۸ تیر ۱۳۷۸ دستگیر و شکنجه کردند و یا در بیدادگاه های خود به اعدام محکوم نموده و به دار آویختند.

دانشجویان معترض در جریان تجمع اعتراضی خود به مناسبت ۱۶ آذر با سر دادن شعار هائی چون "دانشجوی زندانی آزاد باید گردد"، "جنبش دانشجویی متحد جنبش کارگری" بر علیه بازداشت، شکنجه و ترور فعالین اجتماعی فریاد زده و بر ضرورت شکل گیری تشکل های مستقل دانشجویی تاکید کردند. دانشجویان با توجه به تحریم های اقتصادی قدرتهای غربی و عربده های جنگ طلبانه آنها با سر دادن شعار "نه به جنگ" و محکوم کردن هر گونه دخالت خارجی در سرنوشت مردم ایران در واقع هم این سیاستها را محکوم نمودند و هم سیاستهای جمهوری اسلامی را که در ۲۹ سال گذشته بر خلاف همه عربده های ضد امپریالیستی اش کشور را صحنه تاخت و تاز امپریالیستها و رقابتها امپریالیستی نموده است.

با بر پائی یک "تربیون آزاد" دانشجویان معترض ضمن اعلام خواستههای خود خواهان آزادی یاران دستگیر شده شان گردیدند، اما در جریان این تجمع اعتراضی تعدادی از فعالان شرکت کننده در این حرکت دستگیر شدند. این دستگیری ها بار دیگر نشان داد که رژیم حاکم تحمل هیچ اعتراضی را نداشته و جز با قهر و خشونت با معترضین سخن نمی گوید. امری که بار دیگر ضرورت تلاش در جهت نابودی قطعی این رژیم

سرکوبگر را در مقابل جنبش اعتراضی مردم ما قرار می دهد. تجربه نشان داده است که جمهوری اسلامی کانال اصلی سلطه امپریالیسم و مانع اصلی رسیدن مردم ما به آزادی و دموکراسی است به همین دلیل هم تحقق همه خواستها و مطالبات اساسی مردم ما وابسته است به نابودی این رژیم و نظام سرمایه داری حاکم که جزء از طریق انقلابی توده ای امکان پذیر نمی باشد.

گرامی باد ۱۶ آذر روز دانشجو!

**مرگ بر رژیم وابسته به امپریالیسم
جمهوری اسلامی!**

با ایمان به پیروزی راهمان

چریکهای فدائی خلق ایران

۱۵ آذر ۱۳۸۶ - ۶ دسامبر ۲۰۰۷

www.fadaee.org
www.siahkal.com
www.ashrafdeghani.com
ipfg@hotmail.com

تواب پدیده ای نوظهور.... از صفحه ۲۲

نقاش تنها به جمهوری اسلامی می رسد. ماجرای حضور یک تواب در جمع زنانی در شهر هانوفر آلمان، اخیراً مورد بحث محافل سیاسی در خارج از کشور قرار گرفته است. در این رابطه مطلع شدم که شخص مزبور، یعنی یکی از همکاران ماشین سرکوب رژیم در دهه ۶۰ که هنوز هم به همکاری خود با شکنجه گران "افتخار" می کند (به نام سیبا معمار نوبری) با تأییدیه م. رها (منیره برادران)، از آلمان پناهندگی سیاسی گرفته است. منیره برادران در پشتیبانی از فرد مزبور که حال خود را "زیبا" می نامد، می نویسد: "... من هم مورد بازخواست واقع شدم که برای درخواست پناهندگی زیبا تأییدیه داده ام. من بعد از ۲۲ سال زیبا را در این سمینار می دیدم. عضوی از خانواده او از طریق واسطه ای این درخواست را از من کرده بود. من برای مقامات رسیدگی به امور پناهندگی نوشتم که سیبا- نام سابق زیبا- زندانی سیاسی بوده و در اثر شکنجه ها بیمار گشته است. من هم در ابتدا در اینگونه موارد تردیدهایی داشتم. ولی در خلوت خودم بر این تردیدها فائق آمدم. اگر حق زیبا است که مثل من و شما، که از رژیم جمهوری اسلامی صدمه دیده، تقاضای پناهندگی کند، آیا با تأیید من مبنی بر زندانی بودن او دستهای من "آلوده" می شود؟" (چند تامل پیرامون پیشامد سمینار زنان در هانوفر، منیره برادران، سایت گویا نیوز، ۹ اسفند ۱۳۸۴).

(*) - "منبع نقل قول هائی که با این علامت قید شده اند، گفتگو از طرق مختلف با چند تن از زندانیان سیاسی باقی مانده از دهه ۶۰ می باشد که امیدوارم بتوان متن کامل آنها را در

واهاکا (۱)، مکزیک - اولین باری که "گابریل کروز سانچز" ناپدید شد، پلیس مکزیک خانه او را که حدس میزد یکی از رهبران چریک هاست، زیر و رو کرد و

مسابقات المپیک جهانی سال ۱۹۶۸ در شهر مکزیکو سیتی به طرف مردم بیگناه تظاهر کننده شلیک کردند، مکزیک لبریز از پژواک ستیزه های گذشته شده است.

در حالیکه تعداد تلفات رسمی همواره ۲۵ نفر باقی مانده است. دولت کنونی رئیس جمهور "فلپیه

وی که ۲۵ سال دارد و معلم مهد کودک است گفت که او و خانواده او هیچ گونه اطلاعی در مورد وابستگی ظاهرا چریکی پدرش نداشتند. او پدرش را یک شخص مورد احترام، صاحب یک مغازه کوچک خواربار فروشی در دامنه شهر مکزیکو سیتی و بسیار سخت کار و کوشا توصیف کرد. آخرین باری که او پدرش را دید در ۲۲ ماهه بود، زمانی که او برای دیدن پدر و مادر خود به

همه اعضای خانواده را به مرگ تهدید نمود، مگر این که آن ها سر نخ از فعالیت های او و این که او کجاست بدهند. این ها را یکی از خواهران او به خاطر میاورد. البته این مسئله مال بیش از سی سال پیش است. وقتی که "کروز سانچز" برای بار دوم، در ماه مه امسال (۲۰۰۷) ناپدید شد، زمین و

بمب گذاری ها در مکزیک . خاطره "جنگ کثیف" دهه های گذشته را زنده میکنند!

برگردان از: محسن نوربخش



ارتش و پلیس ضد خلقی مکزیک در حال آمادگی برای مقابله با چریکها!

ایالت واهاکا میرفت. "نادین" گفت "مسئله جنگجویی که گفته شده، خوب برای همه ما را غیر مترقبه بود. این چیزی است که او وقتی دو باره ظاهر میشود باید توضیح دهد."

"مارگاریتا کروز سانچز" اظهار داشت که در وهله اول او نمیدانست که برادرش "گابریل" ناپدید شده است. او برادرش را از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بعد، وقتی که او خانه را برای همیشه ترک کرده بود، ندیده بود. ولی اخبار بمب گذاری های اخیر و درخواست آزادی برای برادرش برای وی خطرات دردناکی را به همراه آورده است. سال ها پیش، بعد از این که "گابریل" خانه را بدون گذاشتن هیچ رد پایی ترک کرد، پلیس به خانه او رفت و همه وسایل او را جمع آوری کرده و اعضای خانواده او را به مرگ تهدید نمود تا بتواند اطلاعاتی در مورد او به دست آورد. سه دهه بعد، حالا پلیس دوباره همان تاکتیک ها را به کار گرفته است. آن ها تهدید کردند که یکی از برادران "گابریل" که کارمند سابقه دار یک بانک در واهاکا است را شکنجه خواهند کرد تا او اطلاعات قابل استفاده ای به آن ها بدهد. "گابریل کروز سانچز" فقط یک چریک

کالدرون" که با جنگ پر قدرت خود علیه قاچاق چیان موخدر در دل کابینه دولت بوش جا باز کرده، داشتن هرگونه نقشی و دانستن هرگونه اطلاعی در مورد این ناپدید شدن ها را انکار کرده است. "ادواردو مدینا مورا" دادستان کل "کالدرون" هم صحبت در باره "جنگ کثیف" جدید را رد کرد، اگر چه او اظهار داشت که (ئی بی آر) "یک نگرانی جدی" برای دولت به شمار میاید. "واضح است که امر مبارزه آن چنانی (مثل مبارزه در دوران جنگ کثیف) نخواهد بود. این باید امری باشد بر پایه و چهارچوب قانونی، با احترام کامل حقوق اجتماعی و بشری." خانواده های دو مرد ناپدید شده خیلی به این حرف ها اعتماد ندارند. "نادین ریس" که پدرش به همراه "کروز سانچز" ناپدید شده است معتقد است که پدرش و "کروز سانچز" در "کمپ ارتشی شماره ۱" دیده و شکنجه شده اند، علیرغم این که تحقیق گران حقوق بشر در بازدید کوتاه خود از کمپ نتوانستند این مسئله را تایید نمایند. "نادین ریس" گفت "وحشی گری هائی که در آن کمپ بر زندانیان اعمال میگردد بسیار مشهور است. برای من باور کردنش سخت است که آن ها در آن کمپ نباشند."

"روساریو ایبارا" سناتور و فعال سیاسی لیبرال که پسرش در سال ۱۹۷۴ ناپدید شد گفت "مردم هنوز ناپدید میشوند. این خیلی شبیه، تقریبا همانند آن چیزی هست که ما تحت بدترین رژیم ها تجربه کرده ایم."

(ئی پی آر) که به "ارتش انقلابی خلق" مشهور است معتقد است که مسئولین دولتی هر دو نفر مذکور را مخفیانه ربوده و در زندان مخوف "کمپ ارتشی شماره ۱" در مکزیکو سیتی نگاه داشته اند. "کمپ ارتشی شماره ۱" جایی است که در گذشته در دوران "جنگ کثیف" علیه مخالفین دولت در مکزیک، بسیاری از رهبران دانشجویان و شورشی ها چپ گرا، باز پرس و در موارد متعددی تا حد مرگ شکنجه شده اند.

در سال ۲۰۰۶، یک گزارش دولتی در مورد "جنگ کثیف" سال های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میگوید که مسئولین دولتی از "کشتار دسته جمعی، ناپدید شدن اجباری، شکنجه سیستماتیک، قتل عام ملیتی" بر علیه مخالفین استفاده کردند. تنها بیش از ۳۰۰ نفر در واقعه کشتار میدان "تلاتولکو" جان خود را از دست دادند،

زمان بهم ریخت: لوله های نفت بمب گذاری شدند، در های بزرگترین کمپانی های جهانی به نام "۵۰۰ ثروت" بسته شدند و دولت فدرال مجبور شد که اذعان به شکست های شرم سارانه اطلاعاتی خود کند. "کروز سانچز" و یک نفر گمشده دیگر به نام "ادموندو ریس"، هنوز که هنوز است جایی نیستند که بشود آن ها را پیدا کرد، ولی گروه مارکسیستی چریکی آن ها که در زبان اسپانیایی با حروف اختصار (ئی پی آر) شناخته میشوند، تا زمانی که آن ها زنده باز نگردند قول حملات بیشتری داده است. در عین حال ناپدید شدن این دو نفر بحث های نقض حقوق بشر، آدم ربایی و شکنجه توسط حکومت، که همه آنها در اواخر سال های ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ بسیار رایج بود، را از دوباره احیا کرده است.

هیچ دو دوره ای در تاریخ همانند نیستند و مکزیک از لحاظ اقتصادی و سیاسی از آن دوران حکومت تک حزبی بی رقیب و بیرحمی و وحشیگری همه جا گسترده پلیس، راه طولانی ای را پیموده است. ولی ۳۹ سال بعد از واقعه کشتار دوم اکتبر میدان "تلاتولکو" (۲)، زمانی که نیرو های نظامی دولت در دوران پیش از

معمولی نیست. برادر او "نیورسیو کروز سانچز" که به نام "پروفیسور" مشهور است ، "فرمانده عالی" (ئی پی آر) به حساب میاید.

شدت و حدت و موثر بودن بمب گذاری های گروه (ئی پی آر) در ماه های جولای و سپتامبر ، سران حکومتی را دست پاچه کرد. مکزیک از زمانی که انقلابی مشهور "لوسیو کاباناس" که شخصیتی شبیه به شخصیت "چه گوارا" داشت و در سال ۱۹۷۴ در یک درگیری مسلحانه با پلیس کشته شده بود ، تا کنون نیروی چپ مسلح جدی ای نداشته است. ولی به نظر میرسد که برادران "کروز سانچز" ، در حالت فرار برای سه دهه ، ظاهرا مبارزه را از آن جایی بر داشته اند که "کاباناس" بر زمین گذاشته بود. از سال ۲۰۰۱ تا به حال ، طرفداران (ئی پی آر) ادعا میکنند که بانک ها و اهداف دیگر را تحت لوای انقلاب مارکسیستی و پایان دادن حکومت معدودی از اغنیا و ثروتمندان در مکزیک ، بمب گذاری کرده اند. حملات اخیر به لوله های نفت که با وسایل تنظیم وقت مجهز شده بودند تا انفجارها همزمان انجام بگیرند ، مهارت غیر مترقبه ای از خود نشان داده اند. تمام این ها به طرز ترسناکی برای "کلمنته آویلا گودی" ، یک رهبر سابق چریک که مدت چهار سال و نیم از عمر خود را به جرم توطئه برای تحریک به شورش و چند جرم دیگر در زندان به سر برده بود ، آشنا هست. او هنوز میتواند جزئیات شکنجه هایی که شده است را بیان کند - سیم های برقی که به آلت تناسلی و زبان او وصل شده بودند ، اعدام مصنوعی جلوی جوخه تیر باران ، "بازی" های سر زیر آب نگه داشتن و چیز هایی از این قبیل.

عضو بنیان گذار "حزب انقلاب دموکراتیک" (پی آر دی) ، "آویلا" گفت که همان فقر خرد کننده و فساد

که خشم او را دهه های پیش تغذیه میکردند ، حالا نسل کنونی چریک ها را تقویت میکنند. وی در سال ۱۹۷۶ وقتی از زندان آزاد شد ، خشونت و آدم ربائی را

محکوم کرد. او اظهار داشت که "ما هم همان چیز را پیشنهاد میکنیم - انتقال اجتماعی" ، "ولی مقابله با دولت از طریق خشونت و مبارزه مسلحانه ، هزینه اجتماعی بالائی وارد میاورد. راه ما ممکن است طولانی تر باشد ، ولی هزینه آن کمتر است. و بعد از آن همه مرگ که ما در دوران جنبش چریکی دیدیم ، ما معتقدیم که خشونت راه درست نیست." ولی "آویلا" یک دکتر و حالا هم رئیس پلیس محله اعیان نشین "کویواکن" در شهر مکزیکو سیتی شده است! آن زمان ، مثل حالا ، به نظر میاید که آن حمله ها بیشتر به حساب رسی های شخصی و وابستگی خانوادگی مربوط میشدند تا هر چیز دیگری. در سال ۱۹۷۱ ، یکی از اهداف اولیه ای که "آویلا" به خاطر آن اسلحه برداشت این بود که برادرش را که به جرم تحریک به شورش به زندان سونورا انداخته بودند ، را آزاد کند!

(ئی پی آر) به طور معروفی وابستگی خونی محکمی دارد. علاوه بر برادر گمشده اش ، "نیورسیو کروز سانچز" با "امیلیانا کوترراس" که خود یکی از رهبران مهم چریک است ازدواج کرده است. گفته میشود که اعضای دیگر (ئی پی آر) وابستگی خانوادگی بهم دیگر دارند. اخبار پراکنده و اعلامیه خود (ئی پی آر) حاکی از آن است که مسئولین دولتی بعد از دریافت خبر وجود دو نفر مرد مسلح در یک هتل در واهاکا ، در روز ۲۵ ماه مه ، به طور اتفاقی بر سر راه "گابریل کروز سانچز" و "ادموندو ریس" قرار میگیرند. این دو نفر دیگر هرگز دیده نشده اند. در پیامی که در تحقیقات محل انفجار ، بعد از بمب گذاری سپتامبر ۱۰ در وراکروز پیدا شد ، (ئی پی آر) نوشته بود " شما آنها را زنده ربودید ، ما آن ها را زنده پس میخواهیم."

زیر نویس ها از مترجم :

(۱) ایالت واهاکا در مکزیک ، پنجمین ایالت بزرگ از ۳۱ ایالت در کشور مکزیک است که نزدیک به ۳,۵ میلیون

نفر جمعیت دارد. بیشتر ساکنین ایالت واهاکا از مردم بومی هستند که از سابقه مبارزاتی طولانی ای برخوردارند. در سال گذشته هم در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۶ ، مردم با رهبری جمعی از معلمین مدارس و آموزگاران دبیرستان ها و استادان دانشگاه ها به عنوان اعتراض به نتیجه انتخابات ریاست جمهوری و تقلب در آرا ، بسیاری از ادارات و ساختمان های دولتی را به تسخیر خود در آوردند و با تحصن خود از ورود کارمندان اداری به محل کارشان جلوگیری کرده و حرکت ماشین دولتی را برای مدت طولانی فلج کرده بودند. اگر چه با هجوم پلیس فدرال و سربازان ارتشی این تحصن ها سرکوب شدند ولی در دوران تسخیر شهر مرکزی که به همان اسم ایالت یعنی شهر واهاکا نامیده میشود ، دانشجویان با خواندن مقالات افشاگرانه و پخش موسیقی انقلابی از رادیوی خود مردم را به ادامه مبارزه دعوت میکردند ، در حالیکه از یکی از کانال های تلویزیونی هم که به تسخیر مردم در آمده بود راجع به کشتار میدان "تلاتولکو" (رجوع کنید به زیر نویس بعدی) ، جنایات اسرائیلی ها علیه مردم فلسطین و ویدیو های از این قبیل پخش میشد.

(۲) شباهت های مبارزات مردم در مکزیک با مبارزات مردم ما در ایران ، علیرغم بسیاری تفاوت های فرهنگی و سیاسی نشانگر این مسئله است که هر جا نیروهای استثمارگر ظلم و ستم روا داشته و سلب آزادی کرده اند ، مردم آن سرزمین به پا خاسته اند تا حق خود را بگیرند. کشتار دانشجویان تظاهر کننده مکزیکی در میدان "سه تمدن" که به کشتار میدان "تلاتولکو" مشهور شده است از آن کشتار های خونین و ننگ آور تاریخی است که همواره در صدر پرونده های "جنایت بر علیه بشریت" قرار خواهد گرفت. در شب دوم اکتبر سال ۱۹۶۸ ، سرانجام تظاهرات چندین ماهه دانشجویان که در اعتراض به اشغال دانشگاه ها توسط ارتش صورت گرفته بود ، در میدان بزرگ

شهر "مکزیکو سیتی" به نام میدان "تلاتولکو" به رگبار گلوله بسته شد و بیش از ۳۰۰ نفر به خاک و خون کشیده شدند. اگر چه در گزارشات دولتی از کشته شدن فقط ۲۵ نفر صحبت شد ولی هیچ کس انتظار آن همه تیراندازی و کشتار مردم توسط نیرو های "محافظ رئیس جمهور" را نداشت. در آن شب پائیزی ، بیش از ۳۰۰ نفر کشته ، چند صد نفر زخمی و هزاران نفر دستگیر شدند. در زندان ها ، زندانیان که اکثرا دانشجو بودند با لوله های لاستیکی ، زیر ضرب و شتم پلیس مکزیک قرار گرفتند. این واقعه تنها ۱۰ روز پیش از شروع مسابقات المپیک جهانی سال ۱۹۶۸ در مکزیک صورت گرفت. زمانی که قرار بود چندین هزار ورزشکار و همراهان آن ها از سراسر جهان به مکزیک سفر کرده تا در مسابقات گوناگون المپیک در آن کشور شرکت کنند ، دولت رئیس جمهور "گوستاو دیاز اورداز" تصمیم گرفت که با سرکوب وحشیانه و کشتار بیرحمانه مردم ، در واقع با نشان دادن "مشت آهنین" به تثبیت اوضاع و کنترل سریع جامعه برسد. جالب اینجاست که بعد از گذشت ۳۹ سال و با به سر کار آمدن دولت های متعددی ، هنوز کسی در رابطه با کشتار مردم بیگناه در آن شب ، مجرم شناخته نشده و محاکمه ای صورت نگرفته است! سکوتی که از طرف مسئولین دولتی تا به حال صورت گرفته است در جهت لاپوشانی و فراموشی این واقعه خونین است. تنها دانشجویان دانشگاه های مکزیک هستند که هر ساله سعی میکنند تا واقعه میدان "تلاتولکو" را با برگزاری برنامه های مختلف در خاطره ها زنده نگه دارند. با مطالعه مبارزات مردم سایر کشور ها علیه ارتجاع داخلی و حامیان امپریالیست جهان خوار آن ها ، و با درک تشابهات مبارزاتی بین آن ها ، این موضوع واضح میگردد که در مقابل اتحاد ناپاک نیروهای پلید ، همبستگی مبارزاتی نیروهای مردمی کشور های مختلف امری ضروری است.

مصاحبه پیام فدائی با رفیق محمود خلیلی.

از بازماندگان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷

قسمت سوم

...در این جلسه مسایل دیگری هم رو شد. معلوم شد که نوجوانان محبوس در زندان اوین علیرغم همه فشارها، شعار "مرگ بر خمینی" در توالی ها می نویسند. طرح این موضوع باعث عصیانیت شدید لاجوردی شد و در حالی که صدای فریادش از بلند گو به گوش می رسید با تهدید اعلام کرد: به جان امام قسم، اگر من سر برسم و کسی را در حال شعار نویسی علیه امام بینم با کلت یک گلوله توی مغزش خالی می کنم...

ضربه زدن به حیثیت نظام شده است. در این جلسه چند تن که بعداً معلوم شد که از توابع سرشناس هستند شرکت داشتند که لاجوردی ادعا کرد که آنها به طور تاکتیکی تواب شده اند. آنها عبارت بودند از بهزاد نظامی، مهرداد خسروانی، مهرداد و مهران سلطانی، از زندان قزل حصار و مسعود داداش زاده از سالن ۶ آموزشگاه (اوین). از صحبت ها چنین بر می آمد که می خواهند وانمود کنند که مسئولین زندان از این جریانها اطلاعی نداشته و این توابع خود سرانه عمل می نمودند. از آنجائی که بهزاد نظامی در نزد لاجوردی ارج و قربی داشت، حملات بیشتر به سمت مهرداد خسروانی شکل گرفت و او که خود را در بد مخمصه ای می دید مجبور به افشاگری علیه دیگران شد. مهرداد خسروانی در صحبت هایش بیان داشت که در زندان قزل حصار بهزاد نظامی بعنوان مسئول بند و رابط با دادستانی به همراه مجتبی میر حیدری دستوراتی را برای سرکوب زندانیان داده و به آن عمل می کردند، از جمله تراشیدن سر زندانیان و وادار کردن آنها به خوردن موی خود، چهار دست و پا بردن زندانیان به توالی وادار کردن آنها به اینکه صدای سگ از خودشان در بیاورند و یا آنها را در حمام لخت می کرده و بدن آنها را با آب سرد خیس نموده و یا شلنگ به جان آنها می افتادند و خیلی چیزهای دیگر.

تواب مذکور در انتها به نکته ای اشاره نمود و آنهم تجاوز جمعی به یک زندانی کم سن و سال بود (آن نو جوان به خاطر این موضوع خودکشی کرده بود) زمانی که هر کدام از آنها سعی داشت گناه را گردن دیگری بیندازد (وجهت حمله ها بیشتر بسوی مهرداد خسروانی بود) مهرداد خسروانی مجبور به دفاع از خود و اطلاع داشتن لاجوردی و مسئولین زندان از اعمال وحشیانه ای شد که توسط آنان بر علیه زندانیان بکار رفته بود. در یک لحظه جلسه حالت خیلی حادی به خود گرفت. از کوره در رفتن لاجوردی معلوم بود، او که حدس می زد ممکن است وضع پیچیده شود از قبل مسعود داداش زاده را برای به انحراف کشیدن موضوع در این جمع جا داده بود و وقتی که تعدادی از زندانیان بلاهاتی را که باند بهزاد نظامی سر آنها آورده بود را بازگوئی کردند، لاجوردی با زیرکی صحنه را عوض نمود و با بیان این که مسعود داداش زاده به عنوان تواب نفوذی در شعبه باز جویی در پرونده ها دست می برده و در سالن ۶ هم با سوراخ نمودن آفتابه ها و باز گذاشتن شیر آب، مبارزه اقتصادی با رژیم می کرده پای او را وسط کشید. اما صحبت های زندانیان در مورد باند بهزاد نظامی نظر همه را جلب نمود. هر کدام چیزی گفتند.

پیام فدائی: اجازه بديد روی موضوع تواب متمرکز بشویم. اولین بار در کجا و در چه رابطه ای واژه "تواب" را شنیدید و با آن عملاً آشنا شدید؟

پاسخ: اولین بار این واژه را به مناسبت ۲۲ بهمن و از طریق بلند گویای وصل شده در اتاق ها با این عنوان « گروه سرود توابع شهید کچویی » تقدیم می کند شنیدم و کم کم این واژه از طریق بلند گویا که مراسم عزاداری و یا صحبت های احمد رضا کریمی را پخش می کرد بیشتر به گوش می خورد و در مصاحبه های حسین روحانی آنها را دیدم و در آخرین بار بردن اتاق ما به حسینه و شب اعدام صادق قطب زاده از نزدیک با آنها زدو خورد کردیم (زمانی که آنها از وسط حسینه تا طبقه پائین کوجه درست کرده بودند یعنی در دوطرف ایستاده بودند و ما باید از بین آنها عبور می کردیم) آنها با مشت لگد، سوزن و چوب می زدند و ما هم می زدیم تا کل مسیر را طی کردیم و به حیاط حسینه رسیدیم در آنجا لاجوردی ایستاده بود و با لبخندی کریه ما را بدرقه می نمود. ظاهراً می خواست نشان دهد همانطور که شما حال روحانی را گرفتید من هم اینجوری حال شما را می گیرم.

پیام فدائی: شما اخیراً در یک گفتگوی پالتاکی از محاکمه ای صحبت کردید که لاجوردی در ابتدای سال ۶۱ در حسینه اوین در رابطه با چند تن از توابع بر گزار کرد. لطفاً از مشاهدات عینی خودتان در این رابطه بگوئید و این موضوع را برای خوانندگان پیام فدائی توضیح دهید.

پاسخ: در سال ۶۱ که من در زندان اوین بودم از طریق بلند گو مطلع شدم که برنامه مصاحبه ترتیب داده شده. این در تاریخ ۵ فروردین ۶۱ بود و من جریان مصاحبه را از طریق بلندگوی سلول به طور مستقیم شنیدم. این جلسه به خاطر آن گذاشته شده بود که خانواده یکی از زندانیان صغری (کم سن و سال) که گویا از سرشناسان بازار بوده و یا مسئولین رژیم هم مراوده داشته اند، خواهان رسیدگی به موضوع تجاوز به فرزندشان در زندان شده بودند. ابتدا لاجوردی صحبت کرد و گفت که به خاطر شکایت بعضی از خانواده ها به وضعیت و عمل کرد توابع در قزل حصار این جلسه را تشکیل داده و می خواهد به این موضوع رسیدگی کند. او تشکیلات مجاهدین در زندان را مورد حمله قرار داده و گفت که مطلع شده که "منافقین" در زندان تشکیلات زده ویر خلاف عرف و معیارهای دادستانی اعمال خلافی انجام داده اند که این مسئله باعث

وحشتناکی به دست داده می شود. شما چه اطلاعاتی از او و کارهای او در زندان دارید؟

پاسخ: خود من بهزاد نظامی را از نزدیک ندیدم ولی یکی از رفقایم که در دی ماه سال ۶۰ در قزل حصار بود، یکی از کسانی است که شکنجه های بهزاد نظامی و اعضای باندش در مورد او اجرا شده. آن رفیق اکنون در ایران به سر می برد. او بارها در خصوص اعمال بهزاد نظامی برای من و دیگران صحبت کرده. آنچه در اینجا می گویم از قول آن رفیق است. بهزاد نظامی یکی از هواداران سازمان مجاهدین بود که بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ دستگیر و به سرعت تبدیل به مهره و عصای دست لاجوردی گشت. او در زمستان ۶۰ به عنوان مسئول یکی از بندهای زندان قزل حصار با اختیارات تام و تمامی که داشت، دست به فجیع ترین اعمال ضدانسانی بر علیه زندانیان سیاسی می زد. از جمله این اعمال عبارت بودند از: الف، سینه خیز بردن زندانیان در طول راهرو واحد قزل حصار همراه با شلاق زدن با شلنگ آب. ب، لخت کردن زندانیان در زیر دوش آب سرد و شلاق زدن آنها.

ب، قپانی زدن به زندانیان و رها کردن آنها در زیر هشت.

ت، وادار کردن زندانیان به چهار دست و پا رفتن و صدای سگ (پارس کردن) در آوردن.

ج، خوراندن مدفوع به زندانیان.

چ، وادار کردن زندانی به خوردن موی سر.

ح، تزریق آمپول هوا در زیر پوست زندانی.

خ، پتو مالی: زندانی را داخل پتو پیچیده و با شلنگ و لگد مورد ضرب و شتم قرار دادن.

پیام فدائی: این نوع توابین بالاخره چی شدند، یعنی چه سرنوشتی پیدا کردند؟

پاسخ: مشکینی، مجتبی میر حیدری و بهزاد نظامی تا آنجا که من می دانم چند روز قبل از اینکه لاجوردی از زندان اوین برود آزاد گردیدند. بر اساس شنیده های داخل زندان او از اقوام همسر لاجوردی بود. برادران سلطانی (مهران و مهرداد) هم که بازوان چپ و راست بهزاد نظامی بودند، وضعیتشان بخاطر نفوذ خانوادگی در دستگاههای اجرائی، همانند بهزاد نظامی بود و آنها هم قبل از رفتن لاجوردی از اوین به پاس خدماتشان آزاد گردیدند.

پیام فدائی: بر مبنای مشاهدات شخصی خودتان اصلاً این پدیده تواب از کی شروع شد و چطور شد که توابین در زندان نمود پیدا کرده و قدرت گرفتند؟

یکی گفت که گوش مرا سوراخ کرده اند. یکی دیگر گفت که شیشه های خرد شده لامپ مهتابی را به خوردش داده اند و دیگری از ۴۸ ساعت دستبند قپانی که به او زده بودند، صحبت کرد. در این جلسه مسایل دیگری هم رو شد. معلوم شد که نوجوانان محبوس در زندان اوین علیرغم همه فشارها، شعار "مرگ بر خمینی" در توالت ها می نویسند. طرح این موضوع باعث عصبانیت شدید لاجوردی شد و در حالی که صدای فریادش از بلند گو به گوش می رسید با تهدید اعلام کرد: به جان امام قسم، اگر من سر برسم و کسی را در حال شعار نویسی علیه امام ببینم با کلت یک گلوله توی مغزش خالی می کنم و اینجا هم بگویم اگر هریک از برادر ها هم شاهد این عمل بود می تواند درجا تیر خلاص شعار نویس را شلیک کند. با این گفتار آخر، لاجوردی بساطی را که خودش به راه انداخته بود را به هم زد.

پیام فدائی: بعد چی شد، آیا برای رضایت آن خانواده با آن توابین برخوردی شد؟ آیا در آن جلسه و یا بعداً ادعای لاجوردی مبنی بر تواب تاکتیکی بودن آنها مشخص شد؟

پاسخ: قبل از اینکه به این موضوع بپردازم لازم می دانم به مجتبی میر حیدری اشاره کنم که چون خواهر زاده رضا زواره ای بود از او نشانی در این ماجرا ندیدیم یا از پسر آیت الله مشکینی اگر اشتباه نکنم محسن مشکینی نام داشت و یکی از کتیف ترین توابین قزل بود. ولی چندی بعد مسعود داداش زاده و مهرداد خسروانی اعدام شدند. اما بقیه همچنان از نزدیکان لاجوردی باقی ماندند. در مورد تواب تاکتیکی بودن آنها، بارها لاجوردی مدعی شد دارودسته بهزاد نظامی توابین تاکتیکی مجاهدین بوده اند. ولی خب این ادعای لاجوردی بود و الزاماً درست نیست. با این حال من در مورد دو نفری که اعدام شدند، مطالبی شنیدم که حکم به تواب تاکتیکی بودن آنها می دهد.

مهرداد خسروانی یکی از مسئولین نواحی سه گانه مجاهدین در سال ۶۰ بود و تیم های عملیاتی زیادی زیر دست او کار می کردند. او در تظاهرات های پراکنده مسلحانه شهریور ۶۰ هم حضور داشته. این فرد قبل از ۵ مهر ۶۰ دستگیر می شود و به ظاهر شروع به همکاری می کند و با این تاکتیک اعتماد بازجویان را به خود جلب می کند. آن طور که من شنیدم وی به همراه مسعود داداش زاده در شعبات بازجویی تلاش داشتند کسانی را که اتهامات سنگین داشتند و زیر فشار بودند را از زیر ضرب بیرون بیاورند. یکی از کسانی که در آن زمان در یکی از تیم های عملیاتی مجاهدین که زیر دست مهرداد خسروانی بود، کار می کرد و هم اکنون زنده است به من گفت که مهرداد خسروانی هیچ گونه اطلاعات تشکیلاتی ویژه در اختیار رژیم قرار نداده بلکه چیزی حدود ۸۰ نفر افراد ساده (کارگر، کارمند، محصل و افراد حزب الهی) را با اطلاعات دروغ به زندان کشیده است. این شخص هنوز هم که هنوز است از مهرداد خسروانی به نیکی یاد می کند و می گوید او می توانست تعداد زیادی رادر داخل زندان شناسائی کرده و به جوخه اعدام بسپارد.

پیام فدائی: بعضی از زندانیان در مورد اعمال بهزاد نظامی و باند او بر علیه زندانیان سیاسی صحبت می کنند که تصویر

از آنها اعدام شدند. البته من (جدای از نکات اشاره شده در بالا) شنیده بودم در نشریه ای که توسط آنها در زندان منتشر می شده (من شخصا ندیدم و نمی دانم منظور کدام یک از نشریاتی است که توابعین منتشر می کردند) خط و خطوط تشکیلاتی را به هواداران داخل زندان منتقل می ساختند.

ظاهرا این نشریات در بین بند هائی که بچه های مجاهد در آن بودند پخش می شده من شخصا "چند شماره نشریه «رجعت» و «مشکاة» را دیدم و تا آنجائی که به یاد دارم ویژه گی خاصی نداشتند که باعث جذب خواننده گردند. شاید هم من و دیگر رفقای چپ چون برابمان جذابیت نداشت و در ضمن از سیستم تشکیلاتی مجاهدین اطلاع آن چنانی نداشتیم در این خصوص دقت نکردیم یا متوجه این خط و خطوط نشدیم.

البته این نکته را هم یاد آوری کنم راه رفتن ما، حرف زدن ما، غذا خوردن ما و هر حرکتی را که یک زندانی سیاسی انجام می داد برای رژیم رنگ و بوی تشکیلات را داشت که این را بارها و بارها لاجوردی و داود رحمانی به زبان آوردند که شما با یک لیخنند هم با یکدیگر خط و خطوط تشکیلاتی را رد و بدل می کنید البته اگر به ریشه قضیه نگاه کنیم تمام تلاش رژیم بر این بود که با بوجود آوردن مشکلاتی از این قبل و در گیر کردن زندانیان با این گونه مقولات آنها را از تمرکز لازمه در خصوص مسائل تئوریک دور سازند و لاجوردی این را بخوبی می دانست که زندانیان از کوچکترین روزنه ها هم برای رشد و باروری تفکرات خود استفاده خواهند کرد.

پیام فدائی: حالا که بحث بر سر توابعین است، اجازه دهید بیشتر روی این موضوع متمرکز شویم و سعی کنیم تا هر چه عینی تر چهره توابعین را بشناسیم. آیا توابعی را می شناسی که گزارش او در بند باعث مرگ یک زندانی سیاسی شده باشد؟

پاسخ: یکی از مواردی که به عینه دیدم آمدن کوکولوس کلانها بود در سال ۶۲ که باعث شناسائی نادر حسینی توسط سعید یزدیان شد (بعد ها نادر قبل از اینکه اعدام شود در آخرین ملاقاتی که با خانواده اش داشته گفته بود که سعید یزدانی او را شناسائی کرده است و خانواده نادر این موضوع را به علیرضا برادر نادر که هم بند ما بود منتقل نموده بودند.) که او را به اوین بردند و بعد از چندی اعدام نمودند. گزارشات توابعین باعث بازجویی مجدد تعدادی از زندانیان می شد، بویژه کسانی که تازه می بریدند و توابع می شدند هر اطلاعاتی از هم بندی ها و هم پرورنده ای های خود داشتند و نگفته بودند را بیان می کردند. و مورد دیگر شناسائی ولی درودیان که با نام مستعار سیاوش یاوری در زندان بود او منتظر ضمانت نامه برای آزادی بود.

درودیان از بچه های کیفی سازمان پیکار بود او با زیرکی تمام توانسته بود خودش را بعنوان یک بچه پرورشگاهی جا بزند بطوری که وقتی برای تحقیقات به پرورشگاهی که در خیابان فردوسی کوچه سیرک قرار داشت رفته بودند تمام مشخصاتی را که داده بود با مدارک موجود پرورشگاه جور در می آمد و همه اینها باعث گردیده بود رژیم متقاعد شود او را آزاد نماید و تنها منتظر یک ضمانت نامه برای آزادی او بودند که توسط محمد رضا سپرغمی وقاسم عابدینی شناسائی و به جوخه اعدام سپرده شد.

پاسخ: به طور کلی در سال ۶۰ و اوایل ۶۱ جو زندان جو بسیار رادیکالی بود، کسی ادعای توابع بودن نمی کرد و از جاسوس های رژیم به عنوان آتن یاد می شد. ولی به یکباره "سربازان امام زمان" (این، عین کلام لاجوردی است) زیاد شدند. این پدیده در ابتدا فقط در بین مجاهدین رشد و نمو پیدا کرد. از این رو بود که لاجوردی تصمیم به تفکیک مجاهدین از چپها را گرفت، چرا که واهمه داشت این خط که در بین آنها (مجاهدین) رایج شده است با حضور و مخالفت چپها با بن بست روبرو شود. عمل جدا سازی درست در تاریخ ۴ اسفند ۶۰ انجام گرفت. آن روز کلیه بچه های چپی که نماز نمی خواندند را به سالن ۴ آموزشگاه منتقل نمودند و در سال ۶۲ بود که همه سالن ۴ را دوباره به سالن ۲ منتقل کردند. مثلاً "اتاق ۴۱ سالن ۴ را به اتاق ۶۱ سالن ۳ و اتاق ۴۲ که اتاق ما بود را به اتاق ۶۳ سالن سه منتقل نمودند. از اسفند ماه ۶۰ به بعد ما کمترین رابطه را با بچه های مذهبی داشتیم مگر در مسیر بازجویی ویا در بعضی از مواقع در حسینیه آنها را می دیدیم استدلال لاجوردی برای این تفکیک صرفا مسئله پاکی و نجاست نبود بلکه خودش بارها و بارها مطرح می کرد ما اجازه نخواهیم داد چپ ها دوباره روی بچه های مذهبی کار کنند و بلای سال ۵۴ را سرمان بیاورند هر چند اینها منافق هستند ولی مسلمان و مسلمان زاده هستند و شیوه برخورد استدلالی چپ ها می تواند آنها را جذب کند و تبدیل به کفار شوند ما این اجازه را در زندان به شما (چپ ها) نمی دهیم تا دوباره تاریخ را تکرار کنید و بچه های مذهبی رابه سمت خود بکشید.

این استدلال بیشتر از این بابت بود که به ظاهر هم شده تعداد زیادی از توابعین بچه های مجاهد جوان بودند که زمینه تاثیر پذیری آنها فراوان بود. در کنار نیروهای دیگر مجاهد که در این شرایط (شرایط زندان) نه نظرات گذشته را قبول داشتند و نه رژیم را و شاید با جوی که توسط چپ ها بوجود می آمد (نماز نخواندن، سرپیچی از سرود خواندن، در گیر بودن با همکاران رژیم یعنی اکثریتی، توده ای ها و توابعین) می توانست شرایط نزدیکی فکری و روحی را بین نیروهای چپ و مجاهد فراهم سازد. بویژه که هنوز به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک یا ارتفاع ایدئولوژیک معروف صورت نگرفته بود و هنوز فتوائی از طرف رهبران مجاهد علیه چپ ها صادر نشده بود.

پیام فدائی: آیا منظور از رشد و نمو پدیده توابع در بین مجاهدین به معنی تاکتیکی آن است؟ چون می گویند که بعضی از آنها واقعا توابع نبودند؟

پاسخ: در مورد تاکتیکی توابع شدن بعضی از مجاهدین به مورد مشخصی اشاره کنم که خود لاجوردی بیان نمود و آنهم این بود که یکی از دختران مجاهد که در شعبه به حد اعلا همکاری می کرده و به قول لاجوردی خودش کابل می زده را آزاد می کنند (دقیقا) نمی دانم با برنامه بوده و رده او را می دانستند و یا اتفاقی (او یکی از کسانی بوده که جنازه اش را از خانه موسی خیابانی بیرون می کشند).

در سال ۶۱ هم شاهد مصاحبه و سپس شنیدن خبر اعدام تعدادی از بچه های مجاهدین بودیم که در ۲۰۹ و شعبات بازجویی تشکیلات زده و تشکیلاتی عمل می کردند. کارهای آنها مثل کاری بوده که مسعود داداش زاده انجام می داد. البته با وسعت و کیفیت بیشتر که تعداد زیادی

طیف از دستگیرشدگان که معروف بودند به تشکیلات مجاهدین وصل به دادستانی (عنوانی که خودشان هنگام معرفی به کار می‌بردند)، اغلب نیاز زیادی به بازجویی نداشتند چرا که پیشاپیش همه مسائل را دادستانی می‌دانست. در زندان اوین، یکی از سالن‌های انفرادی ۲۰۹ با سلول‌های در باز به این دستگیرشدگان اختصاص داده شده بود. من در سال ۶۲ در حین یکی از بازجویی‌هایم در این سالن، به یک مجاهد به نام مهدی که در این رابطه دستگیر شده بود، برخورد کردم. او تعریف می‌کرد که دستگیری خود را باور نکرده بود و موقعی که مورد بازخواست و سوال قرار گرفته بود فکر کرده بود که این عمل توسط سازمان مجاهدین برای امتحان او از نظر صداقت تشکیلاتی صورت می‌گیرد. در نتیجه خیلی راحت خودش تمامی عملکردها و فعالیت‌های گذشته‌اش را برای کسی که فکر می‌کرده مسئولش است ولی در اصل بازجوی زندان بوده تعریف نموده بود. مهدی تنها وقتی متوجه شگردهای زندانبان شده بود که با دستگیری پدر و مادرش که در سال ۶۰ امکانات مالی در اختیار مجاهدین گذاشته بودند، روبرو می‌شود. او به خاطر وضعی که پیش آمده بود، به شدت آسیب روحی دیده بود. می‌دانست که با اعترافاتی که کرده است، اعدامش خواهند کرد، ولی مسأله‌ای که به شدت ذهنش را اشغال کرده بود، این بود که این نشریه مجاهد به چه صورت تهیه و توزیع می‌گردیده است. چون وی با دیدن نشریه مجاهد در دست "رابطش" بود که او را یک مجاهد مبارز پنداشته بود. توأین تئوریک پس از بریدن هم تلاش داشتند با نقد دیدگاه‌های خود در ضمن مرز بندی ونفی دیدگاه‌های گذشته به ایدئولوگ جدیدی برای حاکمیت تبدیل شوند و با به‌مراه داشتن تزه‌های رژیم (دیدگاه‌های مذهبی) به جنگ نیروهای مقاوم بروند. از این جماعت بیشتر در بازجویی عناصر رده بالای تشکیلات های متفاوت استفاده شد.

پیام فدائی: مسایل بسیار دردناکی در واقعیت هائی که توضیح دادید وجود دارد. گفته می شود که توأین در درون زندان یک نشریه به نام "منافق" هم چاپ می کردند که در بین زندانبان پخش می شد. آیا شما از وجود چنین نشریه ای اطلاعی دارید؟

پاسخ: من شخصا نشریه ای بنام منافق را ندیدم به احتمال فراوان این نشریه بین بچه های مجاهد پخش می شده اما نشریاتی مثل «رجعت» و «مشکاة» که ظاهرا نشریه مشکاة توسط کسانی که در کارگاه ویا کانون بازپروری کرج بودند منتشر می شد.

در سال ۶۱ و ۶۲ جمعی از توأین تئوریک که به ظاهر حکم محکومیت هم دریافت نموده بودند (قاسم عابدینی ۱۰ سال، حسین روحانی ۱۵ سال، سعید یزدیان ۱۲ سال، مهری حیدر زاده ۸ سال و...) با کمک و مساعدت شخص لاجوردی نشریه ای بنام "رجعت" را چاپ و تکثیر کرده و در نماز جمعه در اختیار نماز گزاران قرار می دادند و تعدادی از آن را هم در زندان بین سلولها و زندانبان پخش می نمودند.

ادامه در صفحه ۱۲

پیام فدائی: آنطور که بعضی از زندانبان توضیح می دهند خیلی از دستگیر شده گان که رژیم به هوینشان پی نبرده بود را توأین در زندان شناسائی و به رژیم معرفی کردند؟ آیا شما اطلاعاتی در این مورد دارید؟

پاسخ: گزارشات توأین باعث بازجویی مجدد تعدادی از زندانبان می شد. بویژه همانطور که قبلاً هم گفتم کسانی که تازه می بریدند و تواب می شدند هر اطلاعاتی از هم بندی ها و هم پرونده ای های خود داشتند و نگفته بودند را بیان می کردند. نمونه ای را در خصوص بیژن فتاحی یکی از عناصر اتحادیه کمونیستها ذکر کنم که با او در سال ۶۱ در زندان اوین هم اتاق بودم. درست روز قبل از اینکه آنها را برای اعدام به آمل ببرند درب سلول را زد وگفت با بازجویش کار دارد. وقتی او را بردند وبعد از چند ساعت برگشت خودش گفت: آخیش راحت شدم، جایجائی یک محموله اسلحه که توی بازجویی ها نگفته بودم را به بازجویم اطلاع دادم(که فقط او و حسین ریاحی از آن اطلاع داشتند). او اضافه کرد: ولی ناراحت هستم که باعث کتک خوردن حسین تاجمیر ریاحی شدم!

مورد دیگر در خصوص زیر بازجویی رفتن دکتر «احمد - ش» بود. او یکی از فعالین «سازمان وحدت کمونیستی» بود ولی رده و موقعیت او را کسی نمی دانست فقط بخاطر پدرش شخصیت شناخته شده ای بود. «مسعود کوچک زاده» در بهداری او را می بیند و شناسائی می کند. «کوچک زاده» با اینکه در رابطه با راه کارگر دستگیر شده بود ولی دکتر «احمد» را می شناخت و می دانست از رهبران «وحدت کمونیستی» است و از فعالیتهای خارج از کشور او (در کنفدراسیون) اطلاع کامل داشت. دکتر «احمد» را از اتاق ما بردند چندی بعد که یکی از رفقای که مدتی در بهداری بستری بود، توضیح داد که بطور وحشیانه ای او(دکتر احمد) را شکنجه کرده بودند و شرح ماجرا را از زبان خودش شنیده بود.

پیام فدائی: آیا شما از این موضوع که لاجوردی با کمک عده ای از توأین، تشکیلاتی درست کرد که از طریق آن عده ای از طرفداران مجاهدین را گیر انداخته و دستگیر نمودند، اطلاعی دارید؟

پاسخ: من از عده ای از توأین به نام توأین تئوریک نام می برم. توأین تئوریک کسانی بودند که در تشکیلاتهای خود بعنوان عناصر نظری حامل دیدگاه‌های تئوریک بوده و در درون تشکیلات بویژه در بخش نشریه فعالیت می کردند. این جور تواب ها کارهای زیادی به نفع رژیم انجام دادند. یکی از ابتکارات گروهی از توأین، تهیه و پخش نشریه "مجاهد" بود. این نشریه، کاملاً با شکل و شمایل نشریه اصلی سازمان مجاهدین و با مقالات تند و تیز چاپ و در بیرون از زندان پخش می‌شد. نیروهای امنیتی با کمک مجاهدین تواب‌شده در زندان، از این طریق توانستند عده‌ای از عناصر قطع ارتباط شده مجاهدین را جذب نمایند. آنها با این هواداران، تیم‌های عملیاتی تشکیل داده و تا مرحله اقدام به عملیات نیز پیش می‌رفتند (حتی به تعدادی از آنها اسلحه با گلوله مشقی داده بودند). از این طریق تعداد زیادی از هواداران مجاهدین دستگیر شدند. این

تواب‌ها در دهه ۶۰ در زندان‌های جمهوری اسلامی، بخشی از زندانیان سیاسی در هم شکسته‌ای بودند که علیرغم ندامت از گذشته مبارزاتی خود و حتی اعلام انزجار نسبت به مبارزه و شرف و انسانیت، باز رژیم آنها را در زندان نگاه داشته و از وجودشان در جهت پیشبرد اهداف سرکوبگرانه‌اش در حوزه‌های مختلف استفاده می‌نمود. تواب‌ها نیز در جهت اثبات وفاداریشان به جمهوری اسلامی، از هیچ کوششی در این راه دریغ نمی‌ورزیدند- بخصوص آنها در بندهای عمومی در طول سالیان برای تحت فشار قرار دادن هرچه بیشتر زندانیان سیاسی مقاوم و کنترل آنها فعالیت می‌کردند. بطور کلی، تواب عنصری بود که علیرغم موضع سیاسی قبلی خود که عموماً و یا ظاهراً به نفع توده‌های مردم بود، حال در جبهه مقابل توده‌ها قرار گرفته و به یک نیروی ضد مردمی و ضد انقلابی تبدیل شده و به پیشبرد اهداف جنایتکارانه رژیم در زندان‌ها، خدمت می‌نمود. تواین، به دلیل آنکه در ارتباط با فعالیت‌های سیاسی، در زندان بودند، در بیرون به عنوان زندانی سیاسی شناخته می‌شدند (همانطور که مرتجعین ضد کمونیست از نوع "لاجوردی"ها، در زندان‌های رژیم شاه نیز هرچند با چنین تواب‌هایی فرق داشتند، "زندانی سیاسی" نامیده می‌شدند). ولی در حقیقت و در واقعیت امر، آنها جزئی از دستگاه سرکوب رژیم در زندان‌ها بودند؛ افراد بخت‌برگشته‌ای که رذالت و پستی وجودشان آنها را "مجبور" کرده بود بدون این که مزدی دریافت کنند، برای پیشبرد اهداف رژیم، تن به رذل‌ترین و جنایت‌بارترین کارها بدهند. بین آنها و جمهوری اسلامی توافق اعلام‌نشده‌ای وجود داشت: رژیم بجای صرف بودجه و استخدام مزدور، یکسری از کارها و برنامه‌هایش را در زندان‌ها، توسط آنها انجام می‌داد؛ تواب‌ها نیز برای آزاد شدن از زندان و جلب "لطف و مرحمت" جمهوری اسلامی نسبت به خود، به هر عمل جنایتکارانه و رذیله‌ای در حق زندانیان سیاسی کمونیست و مترقی دست می‌زدند. بنابراین، واقعیت را بخواهیم در شرایط وخامت‌بار سرکوب توده‌ها و تداوم جنگ ارتجاعی ایران و عراق که در دهه ۶۰ بر جامعه ایران حاکم بود، تواین در نقش حافظین و مجریان نظم ضد خلقی حاکم و پلیس سیاسی رژیم در زندان، گوئی دوره "خدمت اجباری" خود را می‌گذرانند. یا می‌توان گفت که تواب‌ها در زندان‌های جمهوری اسلامی در حقیقت، "مزدوران" بی‌مزد بودند. بر این اساس، اگر کسانی بخواهند نام بی‌مسما "تواب" را رسا کنند، این محتوا را حتماً باید در آن مستتر سازند. مثلاً عبارت "پاسدار بی‌مزد زندان" می‌تواند به جای واژه "تواب" و یا مترادف با آن مورد استفاده قرار گیرد! این بحث البته نباید با بحث کسانی که از تغییر واژه تواب صحبت می‌کنند قاطی شود. صرف نظر از این که امروز چه هدفی از تغییر اسم تواب تعقیب می‌شود، سؤال این است که واقعاً چرا نباید این کلمه، همه زشتی‌هایش را خود نمایندگی کند! تازه با دیگر واژه‌های زشت همزاد رژیم جمهوری اسلامی چکار باید کرد!

لازم است در مورد تفاوت بین تواب‌ها نیز در اینجا اندکی تأمل نمائیم. زندانیان سیاسی، اغلب از تواینی که در بندهای زندان در کنار آنها بسر می‌بردند به

تواب. پدیده‌ای نوظهور در زندان!

(قسمت آخر)

اشرف دهقانی

پیام فدایی: نوشته زیر، دهمین و آخرین قسمت از بخشی از کتاب جدید رفیق اشرف دهقانی با نام "در جدال با خاموشی" (تحلیلی از زندانهای رژیم جمهوری اسلامی در دهه ۶۰) است. این اثر ارزشمند اخیراً در ۷۳۰ صفحه به چاپ رسیده و علاقه‌مندان می‌توانند آن را از طریق تماس با آدرس زیر تهیه نمایند.

darjedalbakhamooshi@yahoo.com

چهره دیگری از تواین (تواین مخفی)

انجام کارهای تولیدی برای جبهه‌های جنگ و یا کارهای به اصطلاح فرهنگی در زندان‌ها که در آغاز علناً از کارهای تواین به شمار می‌رفت، تحت شرایطی که سرکوب سیستماتیک جمهوری اسلامی همچنان ادامه داشت، به بستری تبدیل شده بود که زندانیانی (نه الزاماً تواب) با پرداختن به آن سعی می‌کردند به صورتی دل‌آزده‌ای جمهوری اسلامی را در مورد خودشان نرم کنند. در میان چنین زندانیانی البته افراد تازه‌دستگیر شده‌ای نیز بودند که ممکن بود به خاطر ردگم کردن در آنجا حضور داشتند. در هر حال، کارگزاران امنیتی رژیم از این بستر برای عضوگیری‌های جدید استفاده نموده و سعی می‌کردند از میان آن زندانیان، برای خود جاسوس پرورش دهند. مسلم است که این کار با وارد آوردن فشار و با تهدید و ارعاب زندانی صورت می‌گرفت. در عین حال پس از افول دوره توایت علنی (تقریباً از سال ۶۴ به بعد)، وزارت اطلاعات از طریق تحت فشار گذاشتن زندانیان همواره می‌کوشید از آنان جاسوس بسازد. مسلم است که کسانی که به این کار تن می‌دادند، به رژیم جهت سرکوب و کنترل زندانیان سیاسی از طریق جاسوسی کمک زیادی می‌نمودند. این نوع جاسوسان بخصوص به زندانیانی که قبلاً با آنها دوستی و نزدیکی داشتند، خیانت نموده و از لحاظ روحی ضربات زیادی به آن زندانیان وارد می‌ساختند. مواردی نیز در خاطرات زندانیان قید شده که مبارزی که از طرف بازجو برای جاسوس شدن تحت فشار قرار گرفته بود، پس از برگشت به بند دست به خودکشی زده است. در ضمن بعضی نیز ممکن بود اگر تحت فشار تن به خیانت داده بودند، در شرایطی دست از جاسوسی بکشند...

شکی نیست که بحث در مورد حوزه‌های مختلف زندان‌های جمهوری اسلامی و از جمله تواین بسیار وسیع می‌باشد. به هر حال اجازه دهید بر اساس آنچه گفته شد، تواین را در زندان‌های جمهوری اسلامی بازشناخته و با وضوح هرچه بیشتری به تعریف درآوریم:

۱- وحید سریع‌القلم، وی قبلاً یکی از مسئولین اتحادیه کمونیست‌ها (سربداران) بود و پس از دستگیری به مدت سه سال خود را "در سطح بالا" در خدمت دژخیمان جمهوری اسلامی قرار داده و بطور همه جانبه با آنان همکاری می‌نمود. او که یک تحصیل کرده امریکا در رشته کامپیوتر بود، در شرایطی که هنوز هیچ اداره‌ای در ایران کامپیوتر نداشت، به گفته‌ای، "تمام اطلاعات اوین را کامپیوتری کرده و مسئول بخش مهم اطلاعات‌گیری از زندانیان بود". (یادهای زندان- ف، آزاد، صفحه ۱۴۰). علیرغم همه خدمات این تواب به تحکیم سلطه جمهوری اسلامی، کارگزاران رژیم درست به منظور حفظ آن سلطه جهانی، با جمع کردن تعدادی از خانواده‌های پاسدارانی که در جریان درگیری‌های ۵ بهمن سال ۶۰ در آمل کشته شده بودند، سریع‌القلم را در مقابل چشم آنان اعدام کردند.

۲- حسین احمدی روحانی (شومن زندان اوین) را نیز علیرغم همه خدماتش به جمهوری اسلامی که شرکت در کار بازجویی از زندانیان را نیز در برمی‌گرفت، در سال ۶۳ کشتند. آخرین خدمت او به جمهوری اسلامی شرکت در یک مصاحبه تلویزیونی بود که جهت خردکردن اعصاب مردم و اشاعه جوّ یأس و ناامیدی ترتیب داده شده بود. این برنامه را از تلویزیون سراسری پخش نمودند. از آنجا که روحانی از مسئولین سابق سازمان مجاهدین خلق بود که در سال ۵۴ در جریان تغییر ایدئولوژی این سازمان نقش داشت و بعد یکی از رهبران "سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر" شمرده می‌شد، برای رژیم جمهوری اسلامی بسیار مهم بود که قبل از اعدام وی، خیانت او به مردم را به نمایش گذاشته و تبلیغ کند. (۹)

۳ و ۴- قاسم عابدینی و همسرش مهری حیدرزاده از کادرهای سابق "سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر" و تواب‌های فعال جمهوری اسلامی نیز از همراهان روحانی در آخرین شوی تلویزیونی او بودند. قاسم عابدینی را در همان سال اعدام کردند. مهری حیدرزاده سال‌ها در درون زندان به جمهوری اسلامی خدمت نمود و در سال ۶۵ از زندان بیرون آمد.

۵- احمد عطالهی، یکی از کادرهای بالای سازمان چریک‌های فدائی خلق (اقلیت) بود. وی یکبار توسط مأموران آگاهی دستگیر شده و توسط یک افسر شریف، فراری داده شده بود. عطالهی در دور دوم دستگیری با خیانت خود باعث ضربه‌های بسیار کاری به سازمان اقلیت و قتل و شکنجه شماری از افراد مبارز شد. او نیز در تمام مدت زندانی‌بودنش به عنوان یک تواب، خدمات زیادی به جمهوری اسلامی نمود. از جمله در کار بازجویی و کمک به بازجوهای بی‌تجربه و بی‌سواد نقش موثری برعلیه مبارزین ایفاء کرد. شنیدم وقتی وی پشت تلویزیون آمد و برعلیه مردم و به نفع تحکیم رژیم صحبت کرد، حتی از چشم خانواده‌اش هم افتاد.

عنوان "کاسه‌های داغ‌تر از آتش" یاد می‌کردند- در حالیکه به وجود تفاوت در بین آنها نیز واقف بودند. در واقع نه فقط در بین توابعین بلکه در بین اجزای هر پدیده‌ای تفاوت‌هایی موجود است؛ به همانگونه که در میان پاسداران نیز یکدستی کامل وجود نداشته و ندارد. ما دیدیم که بعضی از توابعین با انجام کارهای عملی و بعضی با کارهای نظری در کار سرکوب شرکت نمودند؛ یا دیدیم که بعضی از توابعین "مسئول" بند بودند در حالیکه بعضی فقط سیمت نوجه‌گی آنها را داشتند. در این میان بعضی آشکارا بسیار بی‌رحم و خشن بودند در حالیکه بعضی تنها نتیجه کارهایشان جنایتکارانه بود و ممکن بود خودشان در شرایطی "مهربان" (!! هم جلوه کنند. در مقاطعی بعضی صرفاً به کار کثیف جاسوسی می‌پرداختند و با این کار خانواده‌هایی را داغدار و یا زندانیان را روانه "زیر هشت"، سلول انفرادی و یا انواع و اقسام "تنبها" می‌نمودند- که گاه در شهرستان‌ها اشکال بسیار وحشیانه‌تری داشت. زندانیان معمولاً از تیپ‌هایی در میان توابعین به عنوان "تواب تیر" و یا "تواب صفر کیلومتر" یاد می‌کنند که به این ترتیب بر سرسپردگی کامل و جنایتکار بودن آنان تأکید می‌ورزند. چنین عنوان‌هایی در واقع بیانگر تفاوت آن توابعین با توابعینی است که تحت شرایط خاصی مثلاً تن به کار کثیف جاسوسی داده بودند و ممکن بود که در شرایطی دیگر دست از این کار بردارند. با این حال باید توجه داشت که اگر عملکردها را معیار قرار دهیم و نه چیزهایی از قبیل تمایل و نیت و اراده و احساس و غیره را، علیرغم اذعان به همه تفاوت بین توابعین، باید تأکید کرد که هیچ تفاوت ماهوی آنها را از همدیگر جدا نمی‌کند. وقتی ماهیت همه توابعین یکی بود، باید گوناگونی و اشکال مختلف این پدیده را به گونه‌ای دیگر و در رابطه دیگری مد نظر داشت. مثلاً واقعیت این است که از میان توابعین به قول خودشان صفر کیلومتر و یا توابعین تیر تعداد بیشتری به استخدام وزارت اطلاعات درآمدند و امروز در این دستگاه به کار مشغولند. در حالیکه بعضی از توابعین مثلاً از نوع صرفاً جاسوس، ممکن است دیگر در بیرون از زندان به همکاری خود با نیروهای امنیتی رژیم ادامه نداده باشند و عده‌ای واقعاً همین کار را کردند.

سرنوشت توابعین در دهه ۶۰

در همینجا نگاهی نیز به سرنوشت توابعین بیان‌دازیم. بطور کلی باید گفت که سال‌های ۶۳-۶۴ سال رقم‌خوردن سرنوشت خیلی از تواب‌ها بود. تعدادی از تواب‌ها که از سال ۶۰ یا زودتر در زندان بودند، در سال ۶۴ از زندان آزاد شدند. اما جمهوری اسلامی به توافق خود با همه آنها پایبند نماند و هرچا لازم دانست از آنها قربانی گرفت. (۸) بعضی از تواب‌ها پس از سال‌ها همکاری بی‌شائبه (!) با دستگاه‌های سرکوب رژیم، در سال ۶۳ توسط خود آنان اعدام شدند. بعضی از آنها را می‌توان نام برد:

عمل می‌کردند، کسانی پس از آزادی از زندان به خدمت رژیم درنیامده و تازه برخی از آنان پس از مدتی با مشاهده فضای تنفر و ضدیت در میان مردم نسبت به رژیم جمهوری اسلامی، سعی کردند مخالف رژیم هم جلوه کنند و به قوی هم‌رنگ جماعت شوند.

در پایان این بحث، بی‌مناسبت نیست این نکته نیز یادآوری شود که توایینی که در بندها در کنار زندانیان سیاسی بسر می‌بردند، با توجه به حقارت و جودیشان، دائماً در معرض توهین و ملامت رئیس و گردانندگان زندان قرار داشتند. در حالیکه برخوردهای معمول زندانبانان با زندانیان سیاسی مبارز با همه فشارهای طاقت‌فرسائی که تحمل می‌کردند، به گونه‌ای احترام‌آمیز بود. توایین علی‌رغم همه خوش‌رقصی‌هایشان برای ارتجاع، به قول معروف "چوب دو سر..." بودند. نه فقط شدیداً مورد نفرت زندانیان سیاسی قرار داشتند، بلکه زندانبانان نیز آنها را مورد تحقیر قرار می‌دادند. بعضی از زندانبانان سیاسی مثلاً از برخورد داود رحمانی با توایین، تعریف‌هایی می‌کنند که از فرط تحقیرآمیز بودن به شوخی و جُک شباهت دارند!!

توضیحات:

۹- اخیراً وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی، مطالبی که حسین روحانی در زندان در جریان پروسه بازجویی‌اش در مورد سازمان مجاهدین خلق نوشته بود را از سوی "مرکز اسناد انقلاب اسلامی"، بصورت کتابی به نام خود وی منتشر کرده است. در این کتاب در جهت تبلیغ و رواج ایده‌های ضدانقلابی در جامعه کوشش شده و در مقدمه آن که توسط اطلاعاتی‌ها نوشته شده، جهت بازداشتن جوانان مبارز از کار تشکیلاتی با وضوح کامل آمده است: "امید است بیان سرنوشت سازمانی که از ابتدا بر انحراف بنا شد، عبرتی برای همه کسانی باشد که خواستار انجام کارهای تشکیلاتی هستند." (!!)) به این ترتیب، می‌بینیم که بعد از گذشت دو دهه از مرگ روحانی، آثار دوره توابع‌گری وی هنوز جهت ضربه‌زدن به مردم و تقویت ارتجاع، مورد استفاده جمهوری اسلامی قرار دارد.

۱۰- در سال‌های اخیر رژیم تعداد زیادی از توایین را به خارج از کشور فرستاده که بعضی از آنها سعی کرده‌اند به عنوان مخالف جمهوری اسلامی جایگاهی برای خود در بین نیروهای اپوزیسیون باز کنند که البته تعدادی از آنها توسط زندانبانان سیاسی مبارز شناسائی شده‌اند. به نظر می‌رسد که رژیم امروز درصدد پیاده‌کردن سیاست جدیدی برای ضربه‌زدن به اپوزیسیون مبارز و انقلابی از طریق توایین دهه ۶۰ می‌باشد. حرکتی هم که امروز از طرف نیروهای راست در جهت شکستن قبح حضور نیروهای رژیم در میان اپوزیسیون در خارج از کشور همراه با کوشش برای مساعد کردن شرایط جهت مورد پذیرش قرار دادن افراد طرفدار جمهوری اسلامی با سابقه توایین در دهه ۶۰، آغاز شده است، تنها به ایجاد فضای غیرمبارزاتی و آلوده سیاسی در خارج از کشور کمک می‌کند. این حرکت که تحت پوشش دل‌سوزاندن برای توایین، می‌کوشد تواییت یعنی همکاری با نیروهای امنیتی و سرکوبگر را به مثابه امری منفور خواسته و ناخواسته به "ارزش" تبدیل کند، حرکت بسیار خطرناکی برای نیروهای مبارز اپوزیسیون می‌باشد و اقدامی است که

در سال ۶۷ در میان انبوه زندانیان سیاسی که توسط رژیم جمهوری اسلامی قتل‌عام شدند، تعدادی نیز توابع وجود داشت. اینها بدبخت‌ترین توایینی بودند که پس از سال‌ها خوش‌خدمتی به دستگاه جنایت و ماشین سرکوب جمهوری اسلامی، باز هم مقبول واقع نشدند. آخر با فاجعه کشتار سال ۶۷ و "حل" مسأله زندان‌ها(!)، اولاً دیگر تاریخ مصرف آنها برای این رژیم پلید و جنایتکار تمام شده بود، ثانیاً در طی مدتی که این توایین در زندان بسر می‌بردند، جمهوری اسلامی به یمن خدمات همین‌ها توانسته بود در محیط بیرون، کادراه‌های امنیتی قابل‌تری را برای دم و دستگاه خویش تربیت و بطور رسمی استخدام نماید و به وجود آنها نیازی نداشت.

توایین معروف سال ۶۰ کسانی چون بهزاد نظامی، مهران و مهرداد سلطانی، و غیره که اغلب محکومیت کوتاه‌مدتی هم داشتند، در همان سال‌های اول از زندان آزاد شدند. آنها با توجه به جنایت‌هایی که در زندان مرتکب شده بودند، قابلیت آن را داشتند که در بیرون از زندان نیز همکار رژیم باقی بمانند. در این میان مجتبی میرحیدری پس از سپری کردن مدت محکومیت یک ساله‌اش و گرفتن جواز "پایان خدمت" بدون مزد، مجدداً در زندان بکار پرداخت؛ البته اینبار نه به عنوان "زندانی سیاسی" توابع بلکه رسماً به مثابه "پاسدار" رژیم و در سمت شکنجه‌گر. بسیاری از زندانیان سیاسی در تهران وی را به عنوان یکی از پاسداران شکنجه‌گر اوین و دست راست لاجوردی می‌شناسند- بدون اینکه از سابقه توایین او اطلاعی داشته باشند. وی از جمله شکنجه‌گر اصلی زنان مبارزی بود که در یک مقطع نسبت به اجباری کردن چادر مشکی در زندان دست به اعتراض زده بودند. تعداد دیگری از توایین از آن نوع نیز که با "نبوغ" خاص‌شان در زندان به هر رذالت و پستی و خواری تن داده و از این لحاظ با دیگر نیروهای سرکوبگر و امنیتی رژیم همخون و از یک جنس شده بودند، از مهلکه جان به در برده و در دستگاه‌های سرکوب بکار گرفته شدند. این دسته از توایین دیگر در سال ۱۳۶۳ (سال تأسیس وزارت اطلاعات و امنیت کشور)، از کادراه‌های رسمی وزارت اطلاعات و امنیت کشور بودند، مثلاً رهبر توابع‌های مجاهدین در زندان پسران در اصفهان، یعنی علی قره‌ضیال‌الدین که از طرف دادستانی تهران حمایت می‌شد، بعداً جزو وزارت اطلاعات شد.

بخشی از این دسته که مسلماً برای دیگران شناخته شده نیستند، هم اکنون در خارج از کشور به انجام وظایف ضدانقلابی خویش برعلیه نیروهای مردمی مشغولند. در سال‌های اخیر تعدادی از توایین در خارج از کشور حتی خود را پناهنده سیاسی نیز جا زده‌اند. به یک مورد قبلاً اشاره شد (محمد رضا قربانی)، زندانبانان سیاسی توایین بیشتری از آن نوع را می‌شناسند و بعضاً نیز دست به افشای آنان زده‌اند. (۱۰)

از میان نوچه‌توابع‌ها که قبلاً خائفانه و رذیلانه به همکاری با جمهوری اسلامی تن داده و در خدمت به دژخیمان زندان برعلیه زندانبانان سیاسی شریف و مبارز

سخنی چند در باره کتاب در جدال با خاموشی

(تحلیلی از زندانهای جمهوری اسلامی در دهه شصت) نوشته اشرف دهقانی

نیاکان - دسامبر ۲۰۰۷

ترسید به بیرون برود و ترجیح داده بود که در آنجا مانده و در خدمت زندان باشد) بعد از پیمودن راهرو طولانی در جایی ایستادیم. داود رحمانی با صدای خشن خود گفت: " قانون را بهش بگو... او هم بازوی مرا گرفت و گفت :

" قاشقت را به بشقاب نمیزی، با انگشت دست صدا در نمی آوری، برای دستشویی دستت را بلند میکنی، سرت را نمی چرخانی، چشم بندت را بالا نمی زنی...و....

حالا فهمیده بودم که دارم جایی می روم که همه این کارها را میشود کرد....

این یکی از گوشه های پایداری و شوق و ذوق مبارزه در مقابله با آن جلا دان آن هم با دست و پای بسته است. برآستی که انسان با آگاهی به چنین برخورد هائی در زندان های مخوف جمهوری اسلامی بوی عطر غرور و سربلندی را در آن فضا می شنود و همزمان، بوی تعفن و حقارت آن آرمان فروختگان توأب، مشامش را می آزارد.

این نکته ی بسیار اهمیت دارست، بویژه که امروزه آرمان فروختگان از جانب طرفداران نظریه سازش با رژیم جمهوری اسلامی مورد دلسوزی و نوازش نیز قرار میگیرند.

کتاب **در جدال با خاموشی** تنها شرح یک جدال ساده نیست. این کتاب یکی از آثار مانده گاری است که بی شک در بازخواست خلقهای ایران از آمران و عاملان کشتار زندانیان در بند و بی دفاع بکار خواهد آمد. و مطالعه آن خواننده را با بسیاری از آثار و خاطرات زندانیان جان بدر برده از زندانهای رژیم شاه و جمهوری اسلامی نیز آشنا می کند.

این اثر در حقیقت **مانیفست مقاومت و مبارزه ی اعجاز انگیز نسلی از انقلابیون سرزمین مان است**. مبارزه ای که شایسته است تا بیش از اینها مورد بررسی و درس آموزی قرار گیرد تا شاید پاسخ این پرسش را بیابیم که اگر ما بجای آنچه که کردیم با عزمی راسخ تر و با آگاهی کمونستی موفق به ایجاد یک سازمان رزمنده مسلح می شدیم و هم چون خلق انقلابا بی گرد عمل میکردیم، آیا دشمن قادر بود این همه از ما کشتار کند و در ناقوس پیروزی خود نیز بدمد؟ به باور نویسنده این سطور پاسخ منفی است...

*: قیامت نام محوطه یا تالار بزرگی بود که دور تا دور آنرا محفظه های کوچک چوبی قرار داده بودند. این محفظه ها تخت یا تابوت خوانده می شدند که زندانی با چشم بسته می بایست در آن بنشیند. در درون این محفظه ها زندانی حق هیچگونه صحبت و حرکتی را نداشت والا مورد ضرب و شتم توأب و دیگر زندانبانان قرار می گرفت. در قیامت با پخش قرائت قرآن و تبلیغات سیاسی-مذهبی تلاش می شد تا حداکثر فشار روحی به زندانی وارد شود.

" داود رحمانی با صدای خشن خود گفت: قانون را بهش بگو....

او هم (معصومه توأب مسؤل بند ما) بازوی مرا گرفت و گفت: قاشقت را به بشقاب نمیزی، با انگشت دست صدا در نمی آوری، برای دستشویی دستت را بلند می کنی، سرت را نمی چرخانی- چشم بندت را بالا نمی زنی.....

حالا فهمیده بودم که دارم جایی می روم که همه این کارها را میشود کرد...."

در جدال با خاموشی سفریست تاریخی-تحلیلی در عبور از دهلیز های شکنجه و مرگ در یک دهه از حاکمیت نکتت بار جمهوری اسلامی در ایران. این کتاب شرح و بررسی اعمال یک دهه جنایت و تجاوز به حقوق و حرمت انسانیت، و کتاب در این راستا در عین حال نمودارهای مقاومت و شکستها را مورد کاوش قرار میدهد. نویسنده در بیان این همه، از تجربیات و دانش مبارزاتی خود از زندان های رژیم سلطنتی شاه و میدان مبارزه در بیرون از زندان در دوران هر دو رژیم وابسته سلطنتی و جمهوری اسلامی، مدد میگیرد. گفته های زندانیان جان بدر برده ی سالهای شصت را با دقت بسیار مرور میکند. نقل قولها را در کنار یکدیگر قرار داده و از درون آنها عناصر مشترک موجود در زندانها و شیوه های مشابه شکنجه را بررسی میکند.

این کتاب پیش از هر چیز یک اثر آموزشی در شناخت از چگونگی عملکرد شکنجه و خواست و هدف از اعمال آن در هر دو رژیم جمهوری اسلامی و رژیم سلطنتی شاه را، آشکار می کند. کتاب، وابستگی اینگونه رژیمها به نیروهای امپریالیستی و نوکر صفتی آنان در مقابل سرمایه های جهانی را بمتابه عامل تبیین کننده در توسل آنان به زور و زندان و شکنجه میدانند. وابستگی را عامل اساسی چنین عملکردهایی می یابد و نه چیزی مانند دین و مذهب و در اینجا اسلام و یا عوامل رونمایی دیگری از این دست. بدرستی تشریح میکند که امید بستن به تغییر و اصلاح این گونه دولتها از درون، یا از طریق گفتگو با جناح های "هوشمند" آن در جهت دستیابی به شرایطی انسانی راه به ناکجا آباد می برد و در بهترین حالت در خدمت به ادامه سلطه چنین دولتهایی قرار دارد.

یکی دیگر از برجستگی های این کتاب نگاه تحقیق گرانه آن به زندانیان و مبارزان راه انقلاب است. کتاب خارج از تعلقات فکری و سازمانی آنها، برخوردی تاریخی وسازنده با آنان و مبارزاتشان دارد. در این مسیر، نمونه های فراوانی را یاد میکند، بگونه ای که تاریخ مبارزاتی نسل پیشین در ذهن خواننده به تصویر کشیده می شود. این برخورد آنقدر صمیمی و ماندگار صورت گرفته که گاه آدمی لیخنه مهربان و گرمای حضور رفیقان خوب خلقهای ایران را در کنار خویش احساس میکند. برای نمونه از مبارزاتقلابی **علیرضا شکوهی** از رهبران سازمان انقلابی کارگران ایران(راه کارگر)، یاد میشود و شخصیت انقلابی او بطرز با شکوهی بیان می گردد. و آنگاه که در مسیر این گویشها از برادر انقلابی خود، **بهروز دهقانی** یاد میکند، با فروتنی تمام به یادداشتهای دیگر مبارزان در توضیح شخصیت و عملکرد این ستاره ی تابناک انقلاب خلقهای ایران بسنده میکند.

بی شک یاد همه ی انقلابیون نزد هر انسان مبارزی عزیز و گرامیست، اما آن رفقای را که با آنها رابطه ای نزدیک و تنگاتنگ داشته ایم، غم از دست دادنشان ما را منقلب تر میکند و تنها با یک روح انقلابی و جهانی بینی انترناسیونالیستی میتوان با این پدیده برخوردی شایسته و به دور از هیجانات داشت، و کتاب جدال در خاموشی بخوبی از عهده این امر بر آمده است.

وحشت رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی از اوج گیری مبارزات مردم و ترفندهایی که رژیم در سرکوب این مبارزات در دهه ۶۰ بکار برد، با ذکر نکات بسیار مهم و حساسی مورد بررسی و تحلیل قرار میدهد و دراین مسیرخواننده کتاب را با علل عمده ی این همه جنایت دیوانه وار از جانب رژیم جمهوری اسلامی آشنا میسازد.

نکته مهم دیگری که در مسیر این سفر مبارزاتی توجه را به خود جلب می کند شرح تاثیرات مخرب خیانتها و همکاری های ننگین نیروهای -اکثریتی - توده ای- در لحظه های سرنوشت سازی است که برای یک مبارز در بند وجود دارد. کتاب چنان این لحظه ها را نمایان میسازد که واژه هایی مانند شرم و ننگ در بیان عمق حقارت و پستی این دون صفات ناچیز مینمایند و این در حالیست که مقاومت و سرسختی زندانیان مبارز و شوق و ذوق مقاومت و پا یداری آنها را با همه ی عظمت آن نشان میدهد. با نکته سنجی بسیار ظریف غول مقاومت رادر پیچ و خم لحظه های سرنوشت ساز یک زندانی سیاسی بیرون میکشد. از گفته های **ویدا برزگر** چنین نقل میکند:

"...بند تقریبان خالی شده بود و سکوت مرگباری در آن حاکم بود. تا اینکه من را هم همراه عده ای دیگری قیامت* بردند. زیر هشت با چشم بند بودیم، صدای داود رحمانی بود که گفت - حاج معمار حسن - بیا ببرش. برای یک لحظه قلبم از حرکت ایستاد. بی اختیار خود را عقب کشیدم و پاهایم را روی زمین فشردم. خیلی زود صدای ریزی گوشه چادرم را گرفت و گفت بیا بریم. (صدای معصومه، توأب مسؤل بندها بود. تا آنروز نمی دانستم که فامیلش حاج معمار حسن است، چون افراد را با اسم کوچک صدا میزدند. او توأبی بود که حکمش تمام شده بود ولی می

توصیه وکیل دانشجویان دربند به خانواده ها برای حفظ "منافع ملی"!

مطابق گزارشات منتشره، ناصر زرافشان، وکیل دانشجویان "آزادی خواه و برابری طلب" که در زندان به سر می برند به برخی از خانواده های دانشجویان بازداشتی توصیه کرده است با رسانه ها خصوصاً رادیو های برون مرزی به هیچ عنوان مصاحبه ای انجام ندهند.

در دیداری که این خانواده ها با ناصر زرافشان در دفتر وی داشته اند، وی به مادران و پدران این دانشجویان که در این چند روز با برخی از رسانه ها مصاحبه هایی انجام داده بودند توصیه کرده است که دیگر این عمل را انجام ندهند. در این جلسه خانواده ها ضمن ابراز نگرانی از سرنوشت فرزندان شان به این نکته اشاره کردند که در چند روز اخیر تماس های تهدید آمیزی از طرف بازجویان برای انجام ندادن مصاحبه و پی گیری نکردن وضع فرزندان شان با آنان صورت گرفته است.

ناصر زرافشان ضمن ابراز تاسف از مصاحبه های صورت گرفته با برخی از رسانه ها از جمله رادیو ها و تلویزیون هایی که مستقیماً از دولت های جنگ طلب بودجه می گیرند، تاکید کرد که در این شرایط حساس و ویژه کشور و در شرایطی که به قول وی "امنیت داخلی" و "منافع ملی" در "خطر" است، خانواده های دانشجویان اسیر در چنگال جمهوری اسلامی، نباید به مصاحبه با این رسانه ها بپردازند.

وی در انتهای این دیدار از خانواده های نگران و وحشزده دانشجویان خواست در شرایط ویژه کنونی و در حالی که خطر جنگ، امنیت داخلی کشور و تمامیت ارضی را به زعم او به "خطر" انداخته است، "خویشتن داری" کنند و اجازه ندهند احساسات عاطفی و نگرانی های خانوادگی بهانه ای برای انجام کارهایی شود که منافع ملی را در خطر بیاندازد.

راز ناپدید شدن شه‌مدین ساکیک. از رهبران پ ک ک

اخیراً روزنامه سیاح که یک روزنامه ترکیه‌ای است دست به انتشار خاطرات یک افسر ترک زده است. در این خاطرات آن افسر چگونگی دزدیدن "شه‌مدین ساکیک" از رهبران نظامی پ ک ک توسط دستگاه های اطلاعاتی ترکیه را آشکار میکند.

مطابق خاطرات افسر ترک، در سال ۱۹۹۸ محل سکونت "شه‌مدین ساکیک" در کردستان عراق را به میت ترکیه گزارش میدهند. این خبر باعث شده که میت جاسوسان بیشتری را اجیر کند تا رفت و آمدهای شه‌مدین را کنترل کنند. آنها با خبر میشوند که او روز ۱۳/۴/۱۹۹۸ از هولیر عازم دهوک میشود. قابل توجه است که این دو شهر در کردستان عراق قرار داشته و زیر کنترل پیشمرگه‌های بارزانی بوده است.

در همان روز سه افسر عملیاتی میت در لباس پیشمرگه حزب دمکرات کردستان عراق همراه با دو ماشین دیگر که افراد آن همه در لباس پیشمرگه بوده‌اند او را تعقیب و در بین راه هولیر به دهوک در جایی ماشین شه‌مدین را متوقف میکنند. همزمان دو هلیکوپتر نظامی ترکیه حاضر شده و شه‌مدین و دو نفر همراهش را به هلیکوپترها منتقل میکنند.

به دنبال ربودن شه‌مدین در ابتدا شایعه تسلیم شدنش به دولت ترکیه شدیداً اشاعه داده می شود در حالیکه دولت ترکیه وی را در دادگاهی سری محاکمه و به زندان ابد محکوم کرده بود. جالب این جاست که دولت ترکیه برغم ربودن این رهبر پ ک ک بارها از وجود شه‌مدین اظهار بی اطلاعی نموده و دستگیری و یا تسلیم شدن اش را انکار می نمود.

در ارتباط با ناپدید شدن مرموز شه‌مدین، مدتی هم شایعه ای پخش شد که وی در جریان یک اختلاف درونی پ ک ک کشته شده است و به همین خاطر مسئله سکوت مانده بود. اما خاطرات این افسر میت پرده از روی راز ربوده شدن شه‌مدین که قربانی همکاری پنهان "ناسیونالیستهای" کرد و دستگاه مخوف امنیتی میت ترکیه شده است را برداشت. شه‌مدین در حال حاضر در محلی نا مشخص دوران زندان خود را در چنگال دژخیمان دولت ترکیه از سر می گذراند.

آدرس پست الکترونیک

E-mail : ipfg@hotmail.com

شماره تلفن

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

0044 – 7946494034

برای تماس با

چریکهای فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM Box 5051
London WC1N 3XX
England

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران

در اینترنت دیدن کنید:

<http://www.siahkal.com>

<http://www.fadaee.org/>

از صفحه اشرف دهقانی در

اینترنت دیدن کنید:

<http://www.ashrafdehghani.com>

برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر!